

شماره مخصوص جشن تولد:

تبریک:

بهمه آزاد زنان ایران  
بخاطر سالروز هشتم اسفند

# زندگن

مفتی کیمان

شماره دویست و شش شنبه سوم اسفند ۴۷ - بها: ۲۰ ریال



# درب‌های گشویی برتونی



زیباتر- بادوامتر

برتونی در مدت چند دقیقه سالنهای بزرگ و متعدد را بهم

مربوط و یا از هم جدا میسازد.



برتونی - برای ایجاد فضاهای زیاد در هر ساختمان.



برتونی - از یک محوطه بزرگ چند سالن زیبا بوجود میآورد.



برتونی - برای تمام ساختمانهای مدرن امروزی - منازل - ادارات ...

نماینده انحصاری: سایه روشن خیابان قدیم شمیران - تلفن: ۷۵۰۰۰ - ۷۵۱۱۱

نمایندگان شهرستان ها - کرمان سرای گلشن فروشگاه خالقی تلفن ۳۹۴۴ - قم سهره آذر فروشگاه سعدی تلفن ۳۰۰۶ - گاشان بازار سرای امین الدوله فروشگاه کتابچی تلفن ۲۴۲ - همدان خیابان بوعلی فروشگاه پرویز تلفن ۲۰۰۴ - نائین خیابان پهلوی الکتریکی مهتاب - نهاوند خیابان پهلوی فروشگاه تهران تلفن ۱۸۴ - خرمآباد میدان سعدی الکتریکی روشن - سمنان خیابان شاه فروشگاه فردین - خوی خیابان ششم بهمین فروشگاه موسوی تلفن ۳۷۱

## سر مقاله و تبریک آخرین زنجیر!

جشن سالروز هشتم اسفند ، يك روز فراموش نشدنی در زندگی زن ایرانی

نه‌اندازه شش‌سال ، بلکه خیلی بیشتر ، خود را بمقام شایسته‌ای که باید در اجتماع داشته باشد ، نزدیک ساخته‌است. قانون حمایت خانواده ، به‌بسیاری از نتیجه‌های طاقت‌فرسای زن ایرانی پایان داده است. قانون خدمات اجتماعی دختران جوان ، هزاران دختر ایرانی را به‌جانبان تحرك و فعالیت اجتماعی واداشته‌است که نتایج آن در تاریخ معاصر ایران ثبت و ضبط خواهد شد . توجه زن ایرانی به‌مسائل جدی سیاسی ، خیلی افزون‌تر شده ، و اینک بسیاری از زنان ایران ، خود را تنها اسپرک چار دیواری تشک نمی‌دانند ، بلکه در عین حال برای خود وظائفی در کادر بزرگتر ایران و جهان ، می‌شناسند . اکنون دیگر ، در هیچ مساله مهمی که مربوط به زندگی جامعه ما باشد ، نمیتوان بدون آگاهی از نظریات زنان ، تصمیماتی علیه آنها گرفت . دوران خواب و غفلت و بی‌خبری و خمودگی را پشت سر گذاشته‌ایم و قدم در دورانی گذاشته‌ایم که هر زن ایرانی ، - حتی آنها که نسل گذشته خوانده می‌شوند - میخواهد کاری تازه انجام دهد ، و تغییر در زندگی خود و خانواده خویش پیدا آورد . وظایف آینده زن ایرانی را ، شاهنشاه ، در همان شش‌سال پیش بدقت یادآوری کرده‌اند و این وظایف هنوز هم در برابر ما قرار دارد:

«مطمئن هستم که شما نوان این مملکت بقدری باین وظیفه بزرگی که از امروز بردوش شما نهاده شده‌است وارد و واقف هستید که وظایف ملی و وظائف اجتماعی خود را بهتر از هر کسی درک نموده و انجام خواهید داد . در زندگی خود دنبال کارهای بی‌قاعده بعضی از نوان در بعضی از نقاط جهان نخواهید رفت و در سادگی ، در مناعت ، در تعویق ، در تعقل ، در کار ، در فرهنگ ، در خدمات اجتماعی ، و بالاتر از همه در تربیت اطفال یابرداران و خواهران خود ، چنان خواهید کوشید که نتیجه این جنبش عظیم حتی برای خوشبین‌ترین افرادی غیر منتظره باشد . شما نشان خواهید داد که زن ایرانی که همیشه در تاریخ ایران ، ولو مقید بود ، ولو در قید و بند بود ، اما احساسات او ، قلب او ، روح او ، همواره از عالی‌ترین احساسات آکنده بود . شما ثابت خواهید کرد که زن ایرانی شایستگی هر نوع آزادی و هر نوع امکانات پیشرفت اجتماعی و علمی را دارد و این افتخار را برای زنان ایرانی ایبی خواهید نمود !»

در آستانه هفتمین سال اعطای حقوق سیاسی به زنان ایران ، صمیمانه‌ترین تبریکات «زن روز» را تقدیم تمام طبقات زنان ایران ، از شهری و ده نشین ، می‌کنیم و از خداوند بزرگ مسئلت داریم که مادران و خواهران ما را ، در آینده نیز چون گذشته ، همیشه پیروز و موفق و سربلند بدارد. ■

### روزهای درخشان در زندگی زن ایرانی

بمناسبت سالروز هشتم اسفندماه - روز اهدای حقوق سیاسی به زن ایرانی - روزهای باشکوهی را که یادآور پیروزی‌های زن در عرصه زندگی اجتماعی است ذیلا نقل می‌کنیم:

- ۲ مهرماه ۱۳۱۴ اولین زن ایرانی به دانشگاه راه یافت.
- ۱۷ دی‌ماه ۱۳۱۴ فرمان رضاشاه کبیر کشف حجاب شد.
- ۶ بهمنماه ۱۳۴۱ زن ایرانی برای اولین بار در یک امر ملی رای داد.
- ۸ اسفندماه ۱۳۴۱ به زن ایرانی حق انتخاب کردن و انتخاب شدن داده شد.
- ۵ شهریورماه ۱۳۴۳ زنان ایرانی در کنگره آزاد زنان و آزادمردان شرکت کردند.
- ۱۷ شهریورماه ۱۳۴۳ اولین کدخدای زن انتخاب شد.
- ۳۶ شهریورماه ۱۳۴۳ زنان ایرانی به مجلس راه یافتند.
- ۱ اسفندماه ۱۳۴۳ اولین زن ایرانی شهردار شد.
- ۸ اسفندماه ۱۳۴۳ انتشار مجله زن‌روز آغاز شد.
- ۱۲ اردیبهشت‌ماه ۱۳۴۴ اولین زن به‌عنوان معاون وزیر انتخاب شد.
- ۸ آبانماه ۱۳۴۴ نخستین کنگره جمعیت‌های زنان ایران در حضور والا حضرت اشرف‌پهلوی تشکیل یافت.
- ۲۸ آبانماه ۱۳۴۵ اولین مجمع عمومی سازمان زنان ایران تشکیل شد.
- ۲۴ تیرماه ۱۳۴۶ لایحه حمایت خانواده به تصویب رسید.
- ۳۰ شهریورماه ۱۳۴۶ تساوی زن و مرد در گرفتن شناسنامه برای فرزند اعلام شد.
- ۳۰ مهرماه ۱۳۴۶ به زن ایرانی حق احراز مستند قضایی داده شد.
- ۴ آبانماه ۱۳۴۶ شاهنشاه ، شهبانوی ایران را به‌داشتن تاج میاهی فرمودند.
- ۶ شهریورماه ۱۳۴۷ اولین زن ایرانی وزیر شد.
- ۱۵ شهریورماه ۱۳۴۷ ثبت‌نام خدمت سپاهیان دختر انجام گردید.

یکبار دیگر ، روز «هشتم اسفند» ، یکی از خوش‌ترین روزهای زندگی زن ایرانی را جشن می‌گیریم . شش سال پیش ، در چنین روزی ، نصف ملت ایران که تا آن زمان از حقوق سیاسی و انسانی خود محروم بودند ، بابتکار و بفرمان شاهنشاه ، از ردیف دیوانگان درآمدند ، و مقام شایسته خود را در جامعه پیشرو ماکب کردند . آنروز پرشور را هرگز فراموش نکرده‌ایم ، و پیش از هر یادآوری دلشادکننده دیگر ، بجاست که بمسئله شاهنشاه در همانروز اشاره کنیم ، چرا که این سخنان ، تجزیه و تحلیل بسیار دقیقی است از گذشته زن ایرانی ، و وظائف و تکالیف کنونی او ، و آینده امیدبخش وی :

«همه اطلاع دارند که در زمان پدرم ، زنهای ایران از توری پرده‌ای که باصطلاح حجاب نامیده میشد ، ولی بقیه من ، برده‌غفلت‌نویسی بود ، خارج شدند و در زندگی محدود اجتماعی ، یعنی بخصوص فرهنگ و بهداشت و بعضی مسائل دیگر وارد شدند . از آن موقع تا بحال دیدیم که چطور با عقیده و ایمان راستی و وظائف خود را انجام دادند و حتی دیدیم که در هر کاری که با آنها رجوع شده بود ، با کمال و وظیفه‌شناسی و قناعت‌کار خود را بوجه خوبی صورت دادند و در حدودی که برای آنها امکان داشت بجامعه ایرانی خدمت کردند . ولی غیر از این کارها در اجتماع ایران و در تعیین سرنوشت خود و مملکتشان ، متأسفانه برخلاف دیگر زنهای دنیای متقدم و مترقی ارزشی نداشتند ، و حتی در زمره افراد محجور و بیادب و بی‌ادب و غیره ، از حق طبیعی و اولی اظهار نظر در امور معاش و زندگی خانه خود که مملکت ایرانست ، محروم بودند . از چندی پیش ، در این مملکت مادست بچنان انقلاب هرچانه‌ای زده‌ایم که بکلی اجتماع کهن ایران را دگرگون ساخت ... این انقلاب تکمیل نمیشد اگر ما نصف جمعیت مملکت را باز در حال خشوش و عقب‌ماندگی نگاه میداشتیم . افراد این مملکت که نصف آنرا شما تشکیل میدید ، و بخصوص نسلهای آینده که شما مادران باید آنها را در آغوش خود تربیت کنید ، نه از لحاظ روحی و نه از لحاظ تربیتی آماده درک این انقلاب بزرگ ملی نمیشدند ، اگر خود شما از حقوق اولیه بشری امروز دنیا و تمدن امروزی محروم شوید . خوشبختانه امروز ، این قدم دیگر نیز برداشته شد و آخرین تنگ اجتماعی ماکه محرومیت نبی از جمعیت مملکت را در برداشت ، از بین رفت . ما آخرین زنجیر را پاره کردیم ، و تمام افراد این مملکت ، از این پس در امور اجتماعی خود شرکت خواهند کرد و دست بهم بدوش بدوش هم برای اعتلاء و سربلندی و ترقی و آسایش و خوشبختی این جامعه و مملکت خواهند کوشید !»

از روز هشتم اسفند سال ۱۳۴۱ ، دیگر گاهی نمی‌گذرد ، لیکن يك نظر کوتاه بگذشته نشان میدهد که در همین مدت کم ، اعطای حقوق سیاسی و اجتماعی به زن ایرانی ، شاید بیش از آنچه انتظارش را داشتیم - و مطمئناً بیش از انتظار آن عده‌ای بدبین - ثمرات نیک بیار آورده است . اینک دهه‌ها زن ایرانی ، در مقامات بسیار حساس دولتی ، مسؤولیت‌های خطیری دارند و عملاً نشان داده‌اند که در عرصه کار و فعالیت ، حتی جدی‌تر از برخی مردها هستند . کسانی که می‌گفتند :

«اعطای حقوق سیاسی به زن ، و وکیل و وزیر شدن او ، زن ایرانی را از انجام وظائف خانوادگی خود مانع خواهد شد» اکنون بیستم خود يك حقیقت بزرگ را می‌بینند و آن اینست که در خانواده ایرانی سال ۱۳۴۷ ، برابری کمتر از سال ۱۳۴۱ ، اختلاف و رنج و بدبختی و فاجعه هست . اعطای حقوق سیاسی و اجتماعی به زن - که نخستین نمره روانی آن ، رفع حقاقت‌های روحی زن بود - بتدریج نوعی حس‌آشتی و آرامش و تفاهم متقابل در خانواده‌های ایرانی بوجود آورده‌است ، و این امر کاملاً طبیعی است ، زیرا در روابط رعیت و ارباب و برده و صاحب برده ، هرگز نمیتوان انتظار حسن‌نیت و محبت و احترام متقابل را داشت ، ولی دوانسان برابر و مساوی ، بنا به حکم عقل و منطق ، همیشه میتوانند بر سر یک میز یک سفره بنشینند و درباره اختلافات خود دوستانه بحث کنند و در رفع آنها بکوشند .

تذکر يك نکته بسیار مهم را ضروری می‌شماریم : با آنکه مادخالیت زن ایرانی را در سیاست مملکت کاملاً ضروری و مفید میدانیم ، لیکن همانطور که سال پیش هم گفتیم ، ماسیاست را فقط در وزیر یا وکیل شدن خلاصه نمی‌کنیم . برعکس ، معتقدیم که در شرایط خاص کشورهای مثل ایران ، اعطای حقوق سیاسی ، بیشتر معنی و مفهوم بدست آوردن «حقوق اجتماعی» را دارد . آنچه در شرایط امروز برای زن ایرانی مهم‌تر از هر چیز است ، اینست که حق داشته باشد سرنوشت و آینده‌آل‌های آینده خود را ، بدست خویش تعیین کند . حق داشته باشد در شرایط مساوی و با امکانات مساوی ، از نعمت تحصیل علم و دانش بهره‌مند شود . حق داشته باشد کاری مناسب در شان خود و متناسب با مأمولمات و استعدادهای خویش پیدا کند . حق داشته باشد در تعیین سرنوشت آینده کودکان خود دخالت کند . و این حقوق ، گرچه بظاهر با حقوق سیاسی زن پیوند نزدیکی ندارد ، ولی تاریخ نشان داده‌است که بدون بدست آوردن حقوق سیاسی ، زنان از حقوق اجتماعی خود نیز ، بانحاه مختلف محروم میشوند ، و اعطای حقوق سیاسی به زن ایرانی ، در نظر ما ، مخصوصاً از این جهت امری تاریخی بود .

از هم اکنون ، و در همین مدت کوتاه ، میتوان نتایج تصمیم تاریخی شاهنشاه را در روز هشتم اسفند ۱۳۴۱ ، بررسی کرد . در این مدت زن ایرانی

شرح دوی جلد : جشن هشتم اسفند نیمه زان ایسر از تعلق دارد و به همین جهت روی جلد این شماره و چند عکس رنگی داخلی را به باب‌های اصلی مجلی ایران اختصاص داده‌ایم . از راست به چپ این‌هاست : مدرک فوجانی - چهارمصال پختاری - گرد کلهر - کرمانشاهی - و گرد سنجدی . ردیف نشسته : مد قشقای و طرح سجایی هرینه تهیه این باب‌ها . تا ۱۰۰۰ ریال است . آیا خلیف نیست که خانها این‌مدلهای زیبا را برای پوشیدن در بهمانی‌ها ز موقوفتهای خاص و رسمی مورد استفاده قرار میدهند ؟

از این پس «زنروز» به مسائل سیاسی و عمومی ایران و جهان نیز میپردازد منتها بشیوه‌ای خاص، کلی و توصیفی که هدف آن آشنا ساختن زن ایرانی به مسائل ملی و بین‌المللی است. زن متجدد زمان ما باید از حوادث مهم روز آگاه باشد، چه آنکه، این آگاهی دامن‌جهان بینی و قدرت تشخیص او را گسترش خواهد داد و بر هوشمندی و دانائی او خواهد افزود.

در جهان

## در «جزیره برلن»

**جنگ ادامه دارد!**  
مساله برلن چیست؟ چرا آمریکا و شوروی، در برلن، رو در روی یکدیگر ایستاده‌اند؟

«اینجا هنگ زهی شماره ۵۷ آلمان! ما آتش‌بس میخواهیم! تکرار میکنم: ما آتش‌بس میخواهیم!... می‌شنوید؟ ما...» این صدا، روز دوم ماه مه سال ۱۹۴۵، از شهر محاصره شده برلن برمیخاست: آخرین گروه ارتش ناپود شده هیتلری، با بیسیم تقاضای «آتش‌بس» میکرد. از کی؟ شوروی یا آمریکا؟ فرانسه یا انگلیس؟... نیروهای چهار کشور از چهار سو، شتاب آلوده‌تر از صوت و صدا، به قلب برلن نزدیک میشدند، و دیگر کسی به تقاضای آتش‌بس گوش فرامی‌داد...

«ما آتش‌بس میخواهیم!» این صدا، در حقیقت فریاد شهر برلن است که هنوز هم بعد از بیست و چهار سال، هر روز بگوش میرسد. بیست و چهار سال بعد از پایان جنگ جهانی دوم، نیروهای متفقین، نه دسته‌جمعی و نه جداگانه، با آلمان قرارداد قطعی صلح را امضاء نکرده‌اند. آلمان هنوز هم در حال جنگ بسر میبرد، و قلب برلن، از هر شهر دیگر آلمانی، تندتر می‌تپد. برلن تنها نقطه جهانست که در آنجا، شوروی و آمریکا، مستقیماً رودرروی یکدیگر ایستاده‌اند و خواهند ایستاد. برلن تنها شهر جهانست که از آنجا جنگ سوم میتواند آغاز شود: جنگی که در آن آمریکا و شوروی، مستقیماً رودرروی یکدیگر خواهند ایستاد. مساله‌ای بنام «مساله برلن» بلافاصله بعد از پایان جنگ دوم، و حتی پیش از آن، وجود داشته، و هنوز وجود دارد. «مساله برلن» چیست؟ برای پاسخ دادن بدین سؤال باید به کشتی زمان بنشینیم و بیست و چهار سال به عقب برگردیم: آلمان هیتلری، در حقیقت روز سی‌ام آوریل سال ۱۹۴۵، در جنگی که هیتلر ویرانش برپا کرده بودند، در جنگی که دست‌کم سی میلیون نفر کشته داشت، بطور قطعی شکست خورد. روز سی‌ام آوریل ۱۹۴۵، یک سرباز ارتش سرخ، پرچم شوروی را بر فراز «رایشتاگ» به اهتزاز درآورد. در همین روزها، نیروهای سده‌ولت آمریکا و فرانسه و انگلیس نیز وارد برلن شدند. روز هشتم ماهه ۱۹۴۵، نیروهای آلمان فاشیستی، ضمن امضای عهدنامه‌ای، بلاشرط تسلیم شدند. بقیه در صفحه ۱۰۴



در این نقشه وضع آلمان غربی و شرقی و همچنین وضع برلن شرقی و غربی که مثل جزیره‌ای در کمر خاک آلمان شرقی قرار گرفته مشخص شده است. آلمان غربی فقط از راه هوا و سه جاده مخصوص می‌تواند به برلین دست یابد.

# عکس و خبر

## رویدادها

### روز پرستار

حفظ کند. همسر بس یک‌حقوقدان از اهالی نیویورک است، خود او هم در تله‌ویزیون کار میکند و هم کار مهمی در شهرداری نیویورک دارد. بدنیت بدانید که «بس» با این قیافه و اندام ۴۴ ساله است.



۴۴ساله ۱۹۶۹ ۱۹۴۵ ۲۰ساله

### اولین خانم سفیر

اخیراً موقعیتی بزرگ نصیب خانم‌های آلمانی‌گردید و آن این‌بوده که برای اولین‌بار در تاریخ آن کشور آرزو دارد.



زنی سفیر شد و برای ماموریت سیاسی بخارج رفت. خانم (الینور فن بوت کامر) ۵۸ساله است و بعنوان سفیر آلمان در شورای اروپا رهسپار استراسبورگ شده است. این خانم هنوز ازدواج نکرده است.

## در این هفته این خبرها مهم و خواندنی بود

در ایران

### زندانی‌ها و مسئله ترافیک

دو موضوع مورد بحث دو سمینار مهم

در هفته گذشته بود

مهمترین واقعه هفته گذشته دریابخت، برگزاری دوسمینار بود که هر دو ز نقطه‌نظر اجتماعی اهمیت فراوان داشت. سمینار معمولاً اجتماعی است که در آن متخصصان و مسؤولان و آشنایان به یک امر خاص اجتماعی و با قی دورعم گرد می‌آیند تا با کمک اطلاع و تجربه به مشکلات آن رسیدگی کنند و از روی تجربه و دانائی برای بهتر شدن وضع آن پیشنهاداتی بدهند.

دوسمینار اول که برای توجه به حال زندانیان آزاد شده بود ماجرای زندگی آدم زندانی پس از خروج از زندان بمیان کشیده شد. تا بحال هیچ فکر افتاده‌اید وقتی کسی از زندان آزاد میشود وضع و موقعیتش در اجتماع چیست؟ آیا می‌تواند کار پیدا کند؟ آیا نزد مردم آبرو دارد؟

کسی که تاکنون خود زندانی نداشته و با احتمال قوی خودش هم زندان نرفته، چنین تصور میکند که برگ آزادی از زندان برای یک زندانی پرارزشترین سند زندگی و شادی‌بخش‌ترین خبر است، درحالی‌که چنین نیست! چه بسیاری از زندانیانی که وقتی دوره حبسشان تمام میشود ماتم و غزا میگیرند که برای ادامه زندگی چه بکنند؟ و بی‌میل نیستند چندصباح دیگری را در زندان بسربرند! چرا چنین است؟ برای اینکه در کشور ما وقتی یک نفر از زندان آزاد میشود، برپیشانی‌اش یک داغ باطله که همان محکومیت کبفری و جزائی و خلاصه سابقه زندان رفتن است او را از بسیاری از حقوق اجتماعی محروم میسازد. دولت به چنین آدمی برگ عدم سوءعیشینه نمی‌دهد و هیچ دستگامی بدون این برگ کسی را استخدام نمی‌کند. پس تکلیف زندانی آزاد شده و زن و آب زن و فرزند او چه میشود؟

وضع جوانی را در نظر بیاورید که بعلت نادانی و جوانی مرتکب جرمی شده و چه بسا که فوراً پس از ارتکاب جرم پشیمان گشته است این جوان که جامعه به او امیدها دارد و خودش نیز آرزوها در سر می‌پروراند بحکم قانون به زندان می‌رود و مدتی زندانی میشود، بسیار خوب، قانون قابل احترام است و حکمش باید اجرا شود، اما مدتی را که او در زندان گذرانده درحقیقت یک دوره تعلیم و تربیت یا معیارت دیگر یک دوره آگاهی و انتباه بوده است و هر روزی را که گذرانده با یاد همان پشیمانی و خاطره جرم ارتکابی توأم بوده است، چنین جوانی وقتی دوره زندان را گذراند بایکدنیا امید و آرزو و پشیمانی باردیگر به اجتماع روی می‌آورد ولی متأسفانه در همان روزهای اول متوجه میشود که اجتماع و مردم او را مانند گذشته نمی‌پذیرند! رفتار کارفرما، اطرافیان و خلاصه افراد اجتماع با وی مانند رفتار افراد سالم با یک جذامی و خوره‌ای است درحالی‌که او کبفر لازم را دیده و اکنون قصد دارد شرافتمندانه زندگی کند.

اینگونه رفتار ظالمانه که از طرف اجتماع اعمال میشود با احتمال قوی باعث بدبینی وی شده و چه بسا که کینه و عناد مردم را بدل میگیرد و در فرصتی شوم باردیگر مرتکب جرمی دیگر شده و باز روانه زندان میگردد. با این ترتیب زندان برایش جنبه آموزشی که نداشته هیچ بلکه گرفتاری او را پیچیده‌تر کرده است. در کشورهای غربی و پیشرفته وقتی کسی دوره زندان را گذراند بین او و سایر افراد هیچگونه تفاوتی از نظر حقوقی و اجتماعی وجود نخواهد داشت. و انجمن‌های خیریه و سازمان حمایت زندانیان حداکثر کمک را برای دادن شانس مجدد بوی، در اختیارش میگذارند. متأسفانه قوانین مربوط به زندانیان در کشور ما در سال ۱۳۱۴ یعنی ۲۳ سال پیش تصویب شده است! اکنون که تمام شؤون زندگی اجتماعی در دنیا عوض شده این قوانین کهنه و قدیمی دست‌وپال بقیه در صفحه ۱۰۲



### ملکه تیراندازی انگلیسی

ایروزها زهای انگلیسی خیلی بخود می‌بالند زیرا برای اولین بار در تاریخ بریتانیا یک زن یا بهتر بگوئیم یک دختر بیست و یکساله قهرمان تیراندازی کشور شده است. عجیب اینست که (سیلویامور) فقط از شش‌ماه پیش تفنگ بدست گرفت و تیراندازی را تمرین کرد. او طی مسابقه‌ای که در (چیزهام) انجام گرفت کلیه مردان شرکت کننده در مسابقه، از جمله (بیل ایمز) سلطان مسابقات تیراندازی را که مدت هفت سال قهرمان یک‌ه‌تاز کشور بود شکست داد و از ۴۰۰ امتیاز ۳۸۸ امتیاز آورد. در حالیکه (بیل ایمز) با تمام تلاشهایی که بخرج داد نتوانست بیش از ۳۸۱ امتیاز کسب کند. مطبوعات انگلیس نوشته‌اند: زن غربی دیگر در هیچ رشته‌ای عقب‌تر از مرد نیست.

بقیه در صفحه ۱۰۲



ادواردو سفید پوشش جانت

چهره هفته

### مرگ قهرمان سیاه

هفته گذشته جنبش بزرگ استقلال طلب افریقا یکی از رهبران صدیق و دانشمند و فعال خود را از دست‌داد. این مرد «ادواردو مودنلان» نام داشت، سنش ۴۸، مثل زغال سیاه بود و مانند فلفل آتشین و برکار و مانند آینه صاف و بی غل و غش. او را دشمن شماره یک پرتقال میدانستند زیرا مدت ۶ سال بود که میکوشید جنگهای پارتیزانی میهن پرستان موزابیک را علیه دولت استعمارگر پرتقال اداره کند. در حقیقت او با رهبری جنگجویان پارتیزان بزرگترین ضربه را بر نیروهای پرتقال وارد میکرد و محققاً اگر زنده میماند موزامبیک را استقلال می‌بخشید.

ادواردو تحصیلاتش را در امریکا پایان رسانده و از دانشگاه اوپرلین درجه دکترا در فلسفه و جامعه‌شناسی داشت. وی مدت یازده سال در امریکا بسر برده و همانجا نیز با دختر سفید پوستی بنام ژانت ازدواج کرده بود.

در سال های اخیر او ستاد خود را در دارالسلام در کشور تانزانیا مستقر کرده بود و از آنجا که اهل کتاب و مطالعه بود مرتباً دوستان برایش کتاب و مجله میفرستادند، هفته‌گذاشته همیشه وارد چادر خود شد بسته‌بزرگی محتوی کتاب در برابر خود دید، این بسته پستی را باز کرد کتاب بزرگی در آن دید اما بعضی آنکه کتاب را گشود بسب کوچکی که در کتاب جای داشت متفجر گردید و بدن او را قطع کرد.

مرگ ادواردو باعث اندوه فراوان دوستان افریقائی و امریکائیش شدو همه آگاه شدند که این توطئه از طرف دولت پرتقال ترتیب‌داده شده بود. دولت از میهن پرستان افریقائی یعنی دشمنان خود را بدیار عدم فرستاده است.

(نقل از مجله تایم و نیوزویک)

ژانت و دوستان بر هزار قهرمان



گروه	شغل‌ها	تحصیلات	صفات و استعداد‌های لازم	
<b>شغل‌های پزشکی و اجتماعی مربوط بکار پزشکی (چراغ سبز)</b>  در این نوع مشاغل احتیاج زیادی بزنان احساس میشود. احتیاجات اجتماعی بشاغلین اینکارها در آینده اجازه فعالیت و ترقی بیشتری میدهد. پزشک، پرستار، مددکار اجتماعی، قابله، کمک پرستار و از این قبیل از احترام و ارزش خاص برخوردار هستند و روز بروز نیز احتیاج زیادتری بوجود آنها احساس میشود.  تعداد دانشجوی رشته‌های مختلف پزشکی بهنگام تحصیل برآورد بیشتر از نسبت زنانی است که در همین زمینه بکار اشتغال دارند و علت آن ترک تحصیل کردن و بیکار ماندن‌های دانشجویان دختر بعد از دواج کردن با بچه‌دار شدن بهنگام تحصیل یا کار است. تصدی این قبیل مشاغل را بهمه دختران جوان توصیه‌می‌کنیم.	مدد کار اجتماعی - يك شغل متنوع با آزادی کامل در کار (***)	دیپلم متوسطه طبیعی + دوسال تحصیل فوق دیپلم در دانشگاه.	حس نودوستی و کمک - ابتکار - موثر بودن	
	دندانپزشکی: شغل خسته‌کننده‌ای که احتیاج باصصاب آرام دارد. (**)	دیپلم متوسطه + پنج سال تحصیل در دانشگاه + دوسال تحصیل اضافی برای جراحی.	بینائی قوی - ظرافت، دقت و سرعت عمل.	
	کمک پرستاری: در مقام دوم بعد از پرستار قرارداد و کارهای پائین‌تری بعهده اوست. (***)	سوم متوسطه + دوسال تحصیل در آموزشگاه شبانه روزی کمک پرستاری (بیماری).	نظم و ترتیب - خوش اخلاقی - نظافت و صبر و حوصله	
	متخصص علوم تغذیه و بهداشت شغل جدید و جالبی که براساس مطالعه روی مواد غذایی درست شده است. (**)	دیپلم طبیعی یا ریاضی + چهار سال تحصیل در انستیتو تغذیه و بهداشت	قدرت سازمان بندی و نظم و علاقه بکار	
	تکنیسین آزمایشگاه: کاری دقیق و ظریف در آزمایشگاه‌های مختلف پزشکی. (***)	دیپلم طبیعی یا ریاضی + دوسال تحصیل در دانشگاه.	دقت، حوصله، نظم و ترتیب حافظه	
	ماساژ دهنده: تخصص طبی، ماساژ دادن افراد فلج و مریض‌های روحی. (**)	دیپلم + سه سال تحصیل در دانشگاه + یک دوره کارآموزی برای پرستاران + دوسال تحصیل اضافه در خارج از ایران	قدرت جسمانی، روحیه آرام رفتار دوستانه و مهربان	
	پرستاری: کاری متنوع و خسته‌کننده، اما محترم و باارزش (***)	دیپلم طبیعی + سه سال تحصیل در آموزشگاه شبانه روزی پرستاری.	اعصاب فولادین - حس فداکاری - خوش اخلاقی مورد اعتماد بودن	
	مدیریت کودکان: حفظ و نگاهداری بچه‌های بیشتر از دوسال (***)	دیپلم + دوسال کاردر يك كودكستان + اجازه کار.	روحیه هنردوست، صبر و آرامش و مهربانی.	
	مری بیماران روحی: از نظر هنری، درسی و اخلاقی (**)	دیپلم + دوسال تحصیل دانشگاهی در خارج از ایران	حوصله و صبر، مهربانی، روانشناسی	
	<b>يك مسئله مهم - كمبود پرستار</b>  در بیستارستان‌ها و موسساتی که به پرستاران و بیهاران نیاز دارند كمبود قابل توجه این عده زود بچشم می‌خورد. البته اگر تمام کسانی که لیسانس پرستاری میگیرند کارکنند و بکار خود ادامه دهند شاید این كمبود جبران بشود اما متأسفانه اغلب دخترانی که لیسانس پرستاری میگیرند بلافاصله شروع بکار در کلینیک یا بیمارستان نمی‌کنند. شغل پرستاری از کارهایی است که باید بدون وقفه یا نپرداخت، همواره با پیشرفت‌ها و تغییرات آن آشنا شد. کسی که پرستاری کرده اگر چند سال کار نکند دیگر بدرد این شغل نمیخورد چون از کار خود عقب می‌ماند.  کار پرستاری از مشاغلی است که با مادر بودن وزن خانه بودن بشدت منافات دارد و بسختی با آنها قابل انطباق است. بهمین جهت اغلب پرستاران شغل خود را باین دلیل نیمه کاره رها میکنند.	پزشک عمومی: تعداد پزشکان زن نسبت بمردان خیلی کم است و رویهمرفته بیماران به پزشک مرد بیشتر متقدمند تا پزشک زن (***)	دیپلم + هفت سال تحصیل در دانشگاه و دوره انترنی + ۴ یا سه سال تحصیل برای رشته تخصصی در خارج از کشور	نودوستی، فداکاری، تعادل روحی و خوش اخلاقی
مامائی: زایمان و بهداشت زنان باردار. (***)		لیسانس پرستاری + دو سال تحصیل در رشته مامائی عملی	اعصاب قوی، مهربان و خوش زبان بودن، آرامش و خونسردی	
آسیستان پزشک در مطب خصوصی: کمک پزشک و انجام دادن کارهای اولیه پزشکی (**)		دیپلم + دو سال تحصیل در رشته آسیستانتی در دانشگاه	خوش برخورد بودن، وظیفه شناس بودن، دانستن اصول آداب - معاشرت و رفتار با مریض	
پزشک داروساز: در لابراتوار و یا در داروخانه کار میکنند (***)		دیپلم + پنج سال تحصیل دانشگاهی برای دوره دکتری + ۲ سال انترنی	نظم و ترتیب، وارد بودن بفن تجارت، حافظه قوی	
مانیکوربست: معالجه ناخن‌ها و انگشتان بیمار یا و دادن زیبایی به آنها (**)		دیپلم + دوسال تحصیل در مدرسه مخصوص در خارج از ایران	بینائی قوی، صبر و حوصله، اعصاب قوی، دست‌های ورزیده	
کمک داروساز: برای پیچیدن نسخه و یاری با پزشک داروساز (**)	دیپلم سوم متوسطه + استعداد و پشتکار و تجربه	حافظه قوی، صبر و حوصله، ظرافت و دقت		

گروه	شغل‌ها	تحصیلات	صفات و استعداد‌های لازم	
<b>مهمانداری (چراغ زرد)</b>  مشاغل هنری (چراغ قرمز) مشاغل هنری از هر لحاظ بستگی با استعداد و شانس دارند و هیچ تخصصی باندازه خوش شانس برای موفقیت در اینکارها لازم نیست. يك شغل هنری بپیچیده در هنر پیشه و با هنرمند بودن خلاصه نمیشود. يك هنرمند میتواند در عین حال استادکار خوبی باشد. مثلا هنر وجود آوردن جواهرات زیبا، سرامیک‌های جالب میتواند صاحب آثار در پول درآوردن کمک کند. و یا اومیتواند با یاد دادن فنون هنر خود به نوآموزان عمر معاشی برای خود فراهم آورد.	دنداناز: ساختن دندان‌های مصنوعی و پروتزهای مختلف (***)	سوم متوسطه + ۳ سال تحصیل در يك آموزشگاه فنی و یا تجربه و دانستن کار	صبر و حوصله - دقت و ظرافت	
	پرستار بچه: نگاهداری بچه‌های كوچك در خانه و یا مهد كودك (***)	سوم متوسطه + اجازه رسمی و تجربه	عشق ببچه - حس فداکاری و خونسردی	
	وزیرتور پزشکی: آگهی کردن محصولات مختلف پزشکی نزد پزشکان (***)	حدود دیپلم + مدتی کارآموزی و تجربه	قدرت بیان - ادب و تراکت صبر و حوصله و قدرت نفوذ	
	مهماندار: هواپیما - وسایل نقلیه زمینی - سالن‌های مختلف - مهمانان خارجی يك موزه (***)	دیپلم + تسلط بيك یا چند زبان خارجی + یک دوره چند ماهه در کلاس‌های مخصوص مهمانداری	خوش اخلاقی - دانستن آداب معاشرت و تسلط باعصاب و داشتن صبر و حوصله	
	جوهر ساز: يك کار هنری که خانم‌ها میتوانند موفقیت زیادی در آن کسب کنند. اینکار در منزل هم انجام میگیرد. (***)	هیچ مدرکی نمیخواهد فقط چند ماه دوره دیدن در يك موزه خصوصی برای اینکار کافیت.	ذوق، استعداد هنری و قدرت تخیل.	
	عکاس: خبرنگار عکاس، نقاشی، کار، عکاس مد (**)	سوم متوسطه + ۳ و ۳ سال تحصیل در يك آموزشگاه فنی	ذوق و استعداد هنری، قدرت تخیل و مهارت	
	سرامیک کار: بوجود آوردن کارهای هنری و امرار معاش با فروش آنها (*)	احتیاج بهیچ مدرکی ندارد و چند ماه دوره در يك کارگاه سرامیک سازی کافیت.	سلیقه، دقت و ظرافت، استعداد و تجربه	
	منشی صحنه: يك کار ذوقی و هنری برای کسانی که بکارهای تئاتر و سینما و تلویزیون علاقه مند هستند. (**)	دیپلم + ۳ سال تحصیل در رشته فیلم و هنر	دقت، حافظه قوی و قدرت دید	
	دکوراتور صحنه: برای کار در تلویزیون، یا تهیه دکورهای فیلم (*)	دکوراتور صحنه: پایان نامه تحصیلی در رشته دکوراتوری	سلیقه، ذوق، ظرافت و دقت در کار	
	بازاریاب: پروپاگاندا کردن و جست و جو برای یافتن مشتری و تبلیغ اجناس (*)	تخصصی لازم ندارد و البته اگر تحصیلات در حدود دیپلم متوسطه باشد بهتر است.	پشتکار و فعالیت، قدرت بیان	
طراح نقاشی‌ها و آگهی‌های تجاری و تبلیغاتی: برای مجلات و روزنامه‌ها و سینما و رادیو و تلویزیون (*)	دیپلم متوسطه + دوسال تحصیل در رشته تبلیغات یا تجربه و استعداد و ذوق	ابتکار - قدرت تجسم - روانشناسی - قدرت خلاقه و نظم و ترتیب		
گوینده رادیو و تلویزیون: اجرای برنامه را بعهده دارد. (***)	دیپلم متوسطه: اشتغال با این کار بستگی بقبول در امتحانات و آزمایشهای ورودی دارد.	اعصاب قوی - رفلکس شدید - قدرت بیان و معلومات عمومی		
متصدی اطلاعات: در بیمارستان‌ها، موسسات دولتی و خصوصی مسؤول جواب دادن سؤالات مراجعان و راهنمایی کردن آنهاست. (*)	حد اقل سوم متوسطه در صورت تسلط بيك زبان خارجی امکان بیشتری برای یافتن شغل دارد.	خونسرد، خوش برخورد - مودب و حاضرالذهن و دارای حافظه قوی		

## چای و گفت و گو

رپرتز : رحیمه

# باروشن شدن پنجمین شمع، «زن روز»



این هفته، جشن تولد زن روز است. در هشتم اسفند ماه ۱۳۴۳، مقارن با سالروز تفویض حقوق سیاسی و اجتماعی به زن، این مجله انتشار یافت تا بهیار نهضت بیداری زن ایرانی باشد. اکنون چهارسال از آغاز این تلاش گذشته و با این شماره پنجمین سال زندگی «زن روز» آغاز میشود.

در این چهارساله «زن روز» از خود سخن نگفته است، چرا که باین پند معتقد بوده: مشاك آنست كه خود ببويد نه آنكه عطار بگوید. اما چون خوانندگان کنجکاو و روشفکر بارها درباره «زن روز» و فلسفه و مرامش و برنامه های فنی روزمره اش از سر کنجکاوی سؤالاتی کرده اند لذا مقاله «چای و گفت و گو»ی این هفته را اختصاص به خود «زن روز» داده ایم و در آن از مرام و هدف و طرز کار و برنامه های آینده این مجله سخن بمیان آمده است. گفت و گو با آقای «مجید دوامی» سردیبر زن روز انجام شده است.

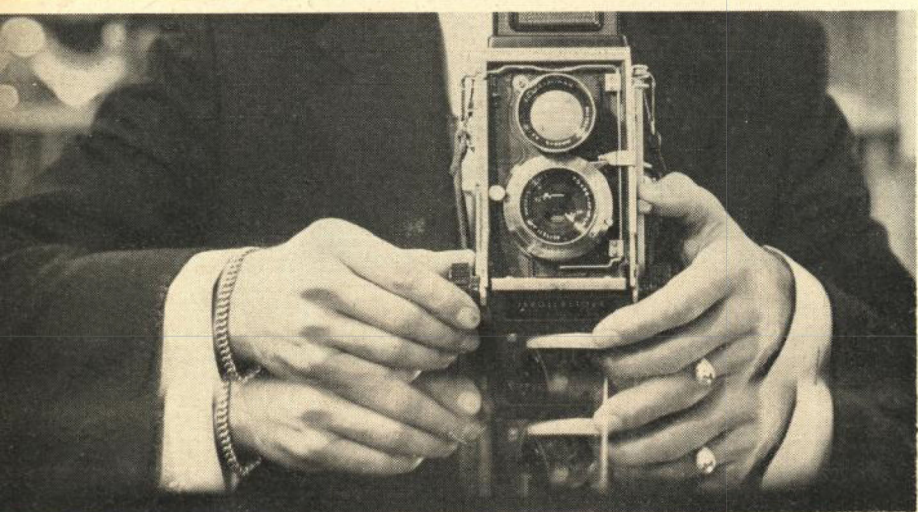
— برای زن روز چه برنامه های اساسی دارید؟  
و اصولاً هدف اصلی و فلسفه کار این مجله چیست؟

جواب — اساسی ترین برنامه و هدف و فلسفه «زن روز» در نخستین شماره آن اعلام شده و هرگز تغییر نخواهد یافت. این برنامه و هدف و فلسفه عبارتست از: کوشش در راه بالا بردن سطح فکر میلیونها زن ایرانی — متوجه ساختن او به حقوق و تکالیف و مسؤولیت های خانوادگی و اجتماعی خویش — کمک به آسان ساختن زندگی روزمره زن ایرانی و خانواده اش از راه چاپ مقالات متنوع و سرویس های گوناگون زن روز (از آرایش و خیاطی تا روانشناسی و پزشکی و...) — مهمترین هدف ما همیشه و هر هفته این بوده است که هر شماره «زن روز» در جبران عقب ماندگی فکری زن ایرانی، نقشی داشته باشد و او را به استعدادها و انرژی های درونی خود آگاه سازد.

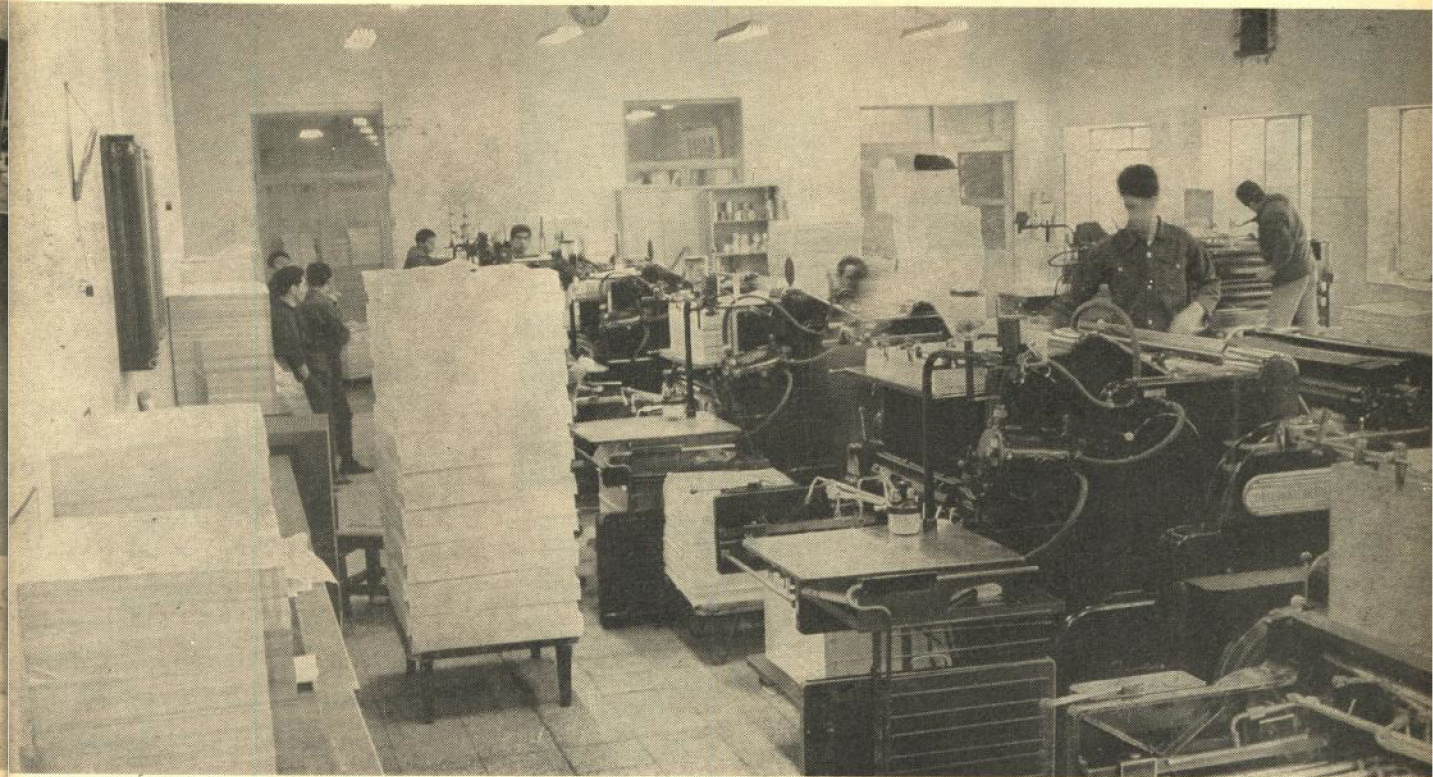
در نخستین سالهای انتشار «زن روز» شاید بهترین هدف ما، دفاع از حقوق پایمال شده زن ایرانی بود. در آن شرایط، و پیش از تصویب قانون حمایت خانواده،

لطفاً ورق بزنید

## حرف میزند!



دستهای هنرمند و فعال هر هفته «زن روز» را برعصه وجود می آورند



دوسم صفحات مجله در این تالار با هشت ماشین یک رنگ و دو رنگ هایدبرگ چاپ میشود



مجله «زن روز» تنها هفتگی ایران است که کار صحافی آن با دست انجام میشود و ماشین صفحات مجله را پس از چاپ تا میزنند و سپس آنها را ترتیب می‌کند و بعد با مفتول می‌دوزد و در دسته‌های پنجاه تایی بطور اتوماتیک بسته‌بندی می‌کند

ما تامین حقوق انسانی زن ایرانی را مهمترین وظیفه خود میدانستیم ، چون برآستی مهمتر از این ، مسالدهای در زندگی زن ایرانی وجود نداشت وحالا که خوشبختانه این هدف تا حدود زیادی تامین شده ، با آنکه هنوز هم مبارزه در راه تامین حقوق زن ایرانی ، یکی از بزرگترین هدف های ماست ، اما شرایط جدید اجتماعی ، هدف های جدیدی در سر راه ما قرار داده است . مثلا بلافاصله بعد از تصویب قانون حمایت خانواده ، ما خود را موظف دیدیم که زن ایرانی را به وظایف و تکالیف او نیز آشنا کنیم و او را از افراط و تفریط و دادن شمارهای افراطی باز داریم . اکنون هدف تازه‌تری در برابر ما است وان :

بالاترین سطح معلومات اجتماعی ، علمی و هنری و سیاسی زن ایرانی است. بطور کلی میتوانم بگویم که هر روز وظایف و هدفهای خاص همان روز را در برابر ما قرار میدهد . بطور خیلی خلاصه میتوانم بگویم که برنامه اساسی زن روز برای آینده نزدیک در دو اصل خلاصه میشود : ۱ - پیشرفت مجله از نظر تکنیک و چاپ ونوع کاغذ و رنگ و ... ۲ - بالا بردن تدریجی سطح مطالب و افزودن بر مطالب جدیدتر و سنگین‌تر و آهونده‌تر .

و این برنامه تا زمانی که زن روز برآستی هم سطح با بهترین مجلات جهان نشد ، همچنان تعقیب خواهد شد . اگر «زن روز» در مدت بسیار کمی ، موفقیت بزرگی داشته ، فقط بدین علت بوده‌است که ما هرگز بهخوانندگان خود دروغ نفرودتیم . همیشه در برابر عیوب و نقائص اجتماعی صریح بوده‌ایم ، و در هر شماره مجله بدین اصل مهم اندیشیده‌ایم که : ایرانی‌هستیم و برای زن متحد ایرانی نشریه‌ای منتشر می‌کنیم .

**آیا می‌توانید زن امروز ایران را مثلا با زن آمریکائی یا زن فرانسوی مقایسه کنید ؟**  
جواب - این مقایسه سخت دشوار است ، و گاهی حتی گمراه کننده . معمولا وقتی شرق را با غرب مقایسه می‌کنند ، در بیشتر اوقات غرب را بعنوان مدل و سرمشق قرار میدهند ، و همین اشتباه مقایسه را گمراه کننده

میسازد . ایران و زن ایرانی را که جزئی از شرق است ، اصلا نباید کور کورانه با زن فرانسوی یا آمریکائی مقایسه کرد . ما برای زندگی ، سنت ها و معیارهای خاص خود را داریم که در بیشتر موارد ، حتی مثبت‌تر از معیارهای غربی است . البته زن غربی ، و فی‌المثل زن فرانسوی با آمریکائی خیلی جنبه‌های مثبت دارد: او چابک و فعال واجتماعی است ، بسیاری از جنبه‌های نازک‌نارنجی و مزاحم وجود خود را اصلاح کرده، برای زندگی خود برنامه دقیقی دارد و حتی پیشاپیش میدانند که باید چندی به دنیا بیاورد. برای شوهرش ، فقط يك زن نیست ، بلکه دوست و رفیق و همراه نیز هست . حقوق اجتماعی خود را بدست آورده و در مقابل با وسواس به مسؤولیت های اجتماعی خود نیز میانديشد . در آمریکا ، اگر فقط يكروز ، زنها از انجام کارهای داوطلبانه خیریه که در حاشیه کار اجتماعی خود انجام میدهند ، خودداری کنند ، چرخهای اجتماع شديدا کند میشود . اما البته زن غربی ، جنبه های منفی نیز دارد . آنها اصول اخلاقی را اشتباهات تا حدودی دست گرفته‌اند وحالا خودشان هم مانده‌اند که چه کنند . تساوی حقوق نیز دست کم در آمریکا ، گاهی بد تعبیر شده ، وامروزه مرد آمریکائی از تسلط افراطی زن در زندگی خانواده مینالد . خوشبختانه در ایران ، ما گرفتاریهایی از این قبیل را نداریم .

**من بیشتر ترجیح میدهم کزن ایرانی را مثلا با زن هندی یا مخصوصا با زن ژاپنی مقایسه کنم: زنانی که هزار هزار در کارخانه ها و موسسات ملی و دولتی ، عینا مثل مردها کار می‌کنند ، اما وقتی بخانه برمیگردند، همان هوس و مادر میربان و مواضعی هستند که قرنهای اخیر از اختراعات زن شرقی بوده است . می‌خواهم مخصوصا به دو نکته تاریخی اشاره کنم : بدون شك در آزادی هندوستان از قید استعمار ، زن هندی نقشی فراموش‌نشده‌ای بازی کرده است ، و در پیشرفت صنعتی حیرت‌آور ژاپن نیز ، زن ژاپنی متواضعانه و جانانه کوشیده است . آزادی ودموکراسی امروز هند ، و پیشرفت تکنیکی امروز ژاپن،**

خود تحول داده بود ، و حالا خواستار تحولی در شکل زندگانی ، روابط خود با جامعه و پدر و مادر و شوهر بود . شاید ما این نیاز اجتماعی را با مطالعه و تحقیق دقیق درك کردیم ، و به زن ایرانی نشریه‌ای دادیم که آرا می‌خواست و منتظرش بود .

ما از دریدن پرده زشتی‌ها - کوتاه بینی‌ها و سوء تفاهات ابا نداریم زیرا رسالت مطبوعاتی ما ایجاب می‌کند که در بیان حقایق شجاع و راستگو باشیم . اینها است برخی از عواملی که سبب موفقیت سریع «زن روز» شد .

**می‌توانید يك شماره (زن‌روز) را از نظر ساعات و مقدار کار دسته‌جمعی، و تعداد مقالات و کلمات و میزان چاپ و ... به زبان آمار و ارقام ، توصیف کنید ؟**

جواب - هر مجله ۱۰۸ صفحه‌ای زن روز ۳۲۴۰۰ سطر و ۱۹۴۴۰۰ کلمه دارد . يك چهارم این سطور و کلمات آگهی است و سه چهارم بقیه خیراست و عکس . گاهی معدودی از خوانندگان ما که گویا اهل حساب و عدد نیستند گله میکنند که چرا ۸۰ درصد مجله از آگهی پر شده است و حال آنکه اگر دوره چهارساله زن روز را ورق بزیند و دقیقا حساب کنید می‌بینید که حتی در شماره‌های مخصوص نوزدهم که معمولا برای آگهی‌ترین شماره های سال است پورسانت آگهی‌بازاز ۳۰ درصد مجموع صفحات تجاوز نمی‌کند . البته مجلات اروپائی و آمریکائی گاهی تا ۶۰ درصد آگهی دارند و فقط ۴۰ درصد مطلب و مقاله، اما در ایران هیچ مجله‌ای از ۳۵ درصد بیشتر آگهی ندارد و زن روز هم در شماره‌های ۱۰۰ صفحه‌ای حداکثر ۲۵ صفحه را به آگهی اختصاص میدهد و ۷۵ درصد بقیه از مقالات-داستان‌ها - خیرها و عکس‌ها انباشته میشود . برای تهیه و چاپ هر شماره زن روز ۱۵۲ نفر درش روز هفته کار می‌کنند . آنها در شعب مختلف تحریریه و فنی مشغول فعالیت هستند .

قریب شش هزار روزنامه فروش مجله را هر هفته در سراسر کشور پخش می‌کنند . هرماه ده میلیون ورق کاغذ بزرگ ۳۰x۴۰ سانت در چاپخانه زن روز سیاه میشود و هرماه پنج تن مرکب مشکلی و رنگ در چاپخانه این مجله مصرف میگردد. نویسندگان «زن روز» ماهی يك

از این گذشته «نوجوانی» زن روز، یکی از مهمترین عوامل پیروزی آن بوده است . من شخصا به شماره گذشته مجله ، بعنوان کاری که کمی کهنه شده ، مینگرم . چهار سال است که در جلسات بحث و انتقاد هیات تحریریه زن روز يك سؤال همیشه تکرار میشود : «چه کار تازه‌ای باید بکنیم؟» ضرورتی نمی‌بینم که برخی از این کار های تازه اشاره کنم چونکه خوانندگان مجله خود متوجه این نوجوانی‌ها شده‌اند . برخی از پیشرفته‌ترین تکنیک‌های چاپ را ، ما حتی زودتر از بسیاری کشورهای پیشرفته پذیرفتیم و بخوانندگان خود تحویل دادیم . فی‌المثل «زن روز» سومین مجله‌ای بود در دنیا که روی جلدهای سه بعدی را که هدیه دلنشین تکنیک امروز است ، بخوانندگان خود تقدیم کرد . ما برای اولین بار هر هفته مجله‌ای را در صد و حتی گاهی در ۱۲۰ صفحه با عکسهای چهار رنگ بخوانندگان خود تحویل دادیم . از اینها گذشته، زن روز در عین‌رشد جهانی‌داشتن مبلغ اخلاق و معنویت ایرانی است که فکر نسل جوان را بخود مشغول میدارد .

«زن‌روز» آرزومند وخواستار يك جامعه مترقی - يك ملت دانا و يك افکار عمومی سالم و دوزار فنانیسو و تعصبات زهرآگین است. ما می‌خواهیم ایرانی باحفظ سنت های فخرآمیز و سودمند خود تحولات اجتماعی و صنعتی دنیای غرب را هم بیپذیر و زندگی خود را از قیدو بندهای گذشته، نماندگار و جاهل است بشویم. از دوره زندگی به بعد ایران درخواب غفلت بوده و اکنون برای رسیدن به قافله باید بان تلاش و حرکت بسیار بدود.

علاوه «زن روز» هرگونه ریاکاری در مورد بیان حقایق را مذموم می‌شمرد و معتقد است که زبان مطبوعات باید زبانی صریح - خیرخواه - ملی و واقع‌بین و

دارد. مثلا يك روز خانمی با يك چمدان نفس زنان وارد مجله شد و سراغ سردبیر را گرفت و چمدان دست یكسره به ملاقات من آمد. هنوز نشسته گفتم:

- من همین حالا از گاراژ فرار کرده‌ام.
- چرا؟ از دست کی فرار کردید؟
- از دست پدر و شوهرم.
- برای چه خانم؟
- برای اینکه می‌خواستند مرا ببرند و به دارالمجانین تحویل بدهند؟

و ما مجبور شدیم با اطلاع کالتوری و شهربانی چند روز خرج هتل خانم را بدهیم و بعد هم از وکالی حقوقی و مشاور مجله مدد بگیریم و خانم را از رفتن به دارالمجانین و از دام مهلکه ای که پیش پای او گذاشته بودند نجات بدهیم.

تازه وقتی تحقیق کردیم معلوم شد خانم در تمام عمر خود سه شماره «زن‌روز» بیشتر نخورده و اکثر اوقات از خوانندگان قسطی واجاره‌ای مجله «زن‌روز» بوده است!

**خاطره دوم:**

يك روز - يك آقای عصبانی در اتاق را باز کرد و یكسره باتاقم آمد و روبرویم نشست و گفت:

- آمده‌ام ترا بکشم! همین حالا ...

گفتم:

- قربان، ممکن است قبل از کشتن بفرمائید دلیل صدور حکم اعدام فوری بنده چیست؟

و مرد در حالیکه از خشم می‌لرزید و مرا با چشماهی وحشی می‌نگریست گفت:

- شما خانواده مرا بهم ریخته‌اید؟ شما زن بره و بی زبان مرا شیر شربه کرده‌اید - اصلا شما چه مربوط است که در زندگی مردم فضولی می‌کنید؟ جزای فضول مرگ است ... و همین حالا ...

گفتم: بسیار خوب، بنده و رفقا دسته‌جمعی برای مرگ خائنم راحت، آماده باشیم ...

- بله، زن من دو هفته پیش نامه‌ای شما نوشته و خبر داده که من می‌خواهم يك زن دیگر بگیرم و مشاور و مشكل گشای فضول و بیمزه شما هم اورا شیر کرده که باید حتما جلو شوهرت بایستی و با تعدد زوجات مخالفت کنی؟ آخه واسه چی؟ چرا شما از زن گرفتن ما مردها بدتان می‌آید؟ مگر شما دیوانه هستید؟ مگر جد خود شما سه چهارتا میغه و عقدی نداشت؟ آخر چرا ...

بالاخره پس از تعارف يك فنجان چای شیرین به آقای عصبانی و آوردن هر از دلیلی و شاهد که والله وبالله زن دوم گرفتن بچه‌های آدم را بدبخت میکند و تخم

نفاق در خانواده می‌باشد و بیش از همه خود آقارا گرفتار مشکلات می‌کند و ما بواسطه خیر و صلاح جامعه و خانواده متخالف تعدد زوجات هستیم - ایشان هفت تیرشان را برداشتند و پس از بوسیدن روی ما و رفع سوء تفاهم (!) راضی و خوشود از دربیرون رفتند! دوروز بعد هم ما را به چلوکباب مهمان کردند! خدا عمرشان بدهد که ما طول عمر خود را مدیون ایشان هستیم.

**خاطره سوم:**

يك روز خبر آوردند که یکی از مکت‌بندهای زن روز غش کرده واقفاده وسط اتاق و دارد فوت می‌کند. همه سراسیمه سراغ اورفتم، آب و گلاب و قند داغ آوردند. هنکار بیچاره‌ام حالت شهداء را پیدا کرده بود، آنهم شهادت در حین انجام وظیفه! وقتی بحال آمد درباره علت حادثه تحقیق کردیم معلوم شد از ترس «مار و عقرب» غش کرده است - مار و عقرب کجا بوده؟ والله هیچی - داشته برای يك داستان عکس مار و عقرب می‌کشیده و ناگهان ... بله ناگهان در عالم خیال تصور کرده مار و عقرب‌ها جان گرفته و اورا نیش زده‌اند ... واقعا از فرط سوزش زهر غش کرده است.

آمار می‌گویند از امراضی که حین روزنامه‌نگاری را بیش از همه تهدید می‌کند جنون و مالیخولیاست! خداوند بهمه اصحاب قلم رحم فرماید!

**«زن‌روز» با چه تیرازی منتشر شد و حالا چه تیرازی دارد؟ پر فروش‌ترین شماره مجله زن‌روز کدام شماره بوده است؟**

جواب - این مجله با ۱۵ هزار نسخه در هشتم اسفندماه ۱۳۴۳ انتشار یافت و اکنون در ۱۰۴ هزار نسخه چاپ میشود.

پر فروش‌ترین شماره «زن‌روز» آن بود که برای اولین بار عکس متحرک و سه بعدی را روی جلد خود داشت و فروش آن‌شماره به ۱۳۸ هزار نسخه رسید.

**«بنظر شما «زن‌روز» بکدام سو میرود؟ بظرف الكانس و شبکی و چاپ لوکس و رنگی... یا بسوی عمیق‌تر شدن مطالب‌همراه با پیشرفت**

**فکری زن ایرانی! و شما کدامیک از این دو جنبه را مهمتر میدانید؟**

جواب - خیال میکنم جواب این سؤال را قبلا داده‌ام. بآنکه برای من شخصا، محتوی البته مهمتر از ظواهر کار است، اما با توجه به ذوق و سلیقه پیشرفته مردم و مقتضیات جهان امروزی، بهیچوجه از آنچه شما «الکانس» مینامید، غافل نیستم. کار يك مجله فقط چاپ کردن مقاله خوب، نیست، بلکه در عین حال باید این مقاله طوری چاپ بشود که خواننده رغبت بخواند آن نشان بدهد و تشویق بشود که حتما آنرا بخواند. خوشمزه‌ترین غذاها را اگر درون ظرفی کثیف بریزید، کسی به خوردن آن رغبتی نشان نمیدهد. وانگهی لذت بصری - که از تماشاى عکس رنگی خوب و صفحه‌بندی زیبا بوجود می‌آید - کمتر از لذت فکری نیست. دنیای امروز، دنیای تصویر است، و زیباترین و شاعرانه‌ترین تصاویر اگر روی کاغذ بد، با مرکب بد و ماشین بد چاپ شود، ارزش يك نگاه را هم نخواهد داشت.

امروز هر زن فهمیده و با سلیقه‌ای برای دوشتر پارچه که مثلا به بیست تومان خریده، چند روز وقت صرف میکند و دنبال زیباترین مدل و طرح میرود تا لباسی بپوشد و بوزد، چونکه لباس زن قرن ما، دیگر خود فریبی و دیگر فریبی است. زن روز نمیخواهد و نمیتواند يك دائرةالمعارف سنگین از علوم ریاضی و فلسفه و حکمت باشد، چونکه این موضوعات، در قلمرو روزنامه نگاری کمتر وارد میشوند و در دانشکده و مدرسه باید آنها را به داوطلبانش بیاموزند. مطبوعات مرکز خبر - گت‌وگو درباره مسائل اجتماعی و مسائل روز و اظهار نظر پیرامون زندگی است. و در عین حال مطبوعات هرگز قالب فریبندگی برای عرضه مطالب توخالی نخواهد بود. بنابراین در دو کلمه میتوانم بگویم که: ما در آینده سعی خواهیم کرد مجله‌ای «شیک و زیباتر با مطالبی عمیق‌تر» به خوانندگان خود تقدیم کنیم.

**خیال می‌کنید خوانندگان «زن‌روز» بیشتر**

**طالب چه نوع مطالبی هستند؟ بنظر شما موفق‌ترین مطالبی - از هر نوع - که تا حال در زن‌روز چاپ شده، کدامها بوده‌اند؟**

جواب - مطالب «زن‌روز» جمعا مورد علاقه و توجه خوانندگان آنست و هر گروهی از يك نوع مطلب بهره می‌گیرد و چون مقالات مجله متنوع است لاجرم هرکس در يك شماره چند مطلب باب میل و علاقه خود می‌یابد. اما پرکمت‌وگوترین مقالات «زن‌روز» همیشه‌رگشت‌های پرسردوراهی بوده که چون از زندگی حقیقی و عبرت‌آموز مردم اقتباس شده لاجرم بیش از همه تولید اعجاب و بحث کرده است. از قضا مخالفان «زن‌روز» هم اکثر مقالات بر سر دوراهی را خوب کرده و کف پای ما زده‌اند و چون نخواستند بگویند باین علت که زن‌روز يك مجله مریح، روشنفکر و متجدد و امروزی است ما با آن مخالفیم - لاجرم به بهانه اینکه داستانهای بر سر دوراهی بدآموزی دارد عقده دل‌خالی کرده‌اند و حال آنکه از جالبترین و آموزنده‌ترین مقالات داستانهای پرسردوراهی است زیرا همه آنها قصه اشتباهات - هوسانی‌ها و خطاهای مردم است و هر کدام درسی است از يك زندگی برای آنها که می‌خواهند از اشتباه دیگران پند بگیرند و خود بر سر دوراهی حیرت و بیچارگی نشینند.

**راستی این گلی خانم کیست که از شما اجازه نامحدود گرفته تا اینهمه رگ و راست و تندو تیز بنویسد؟**

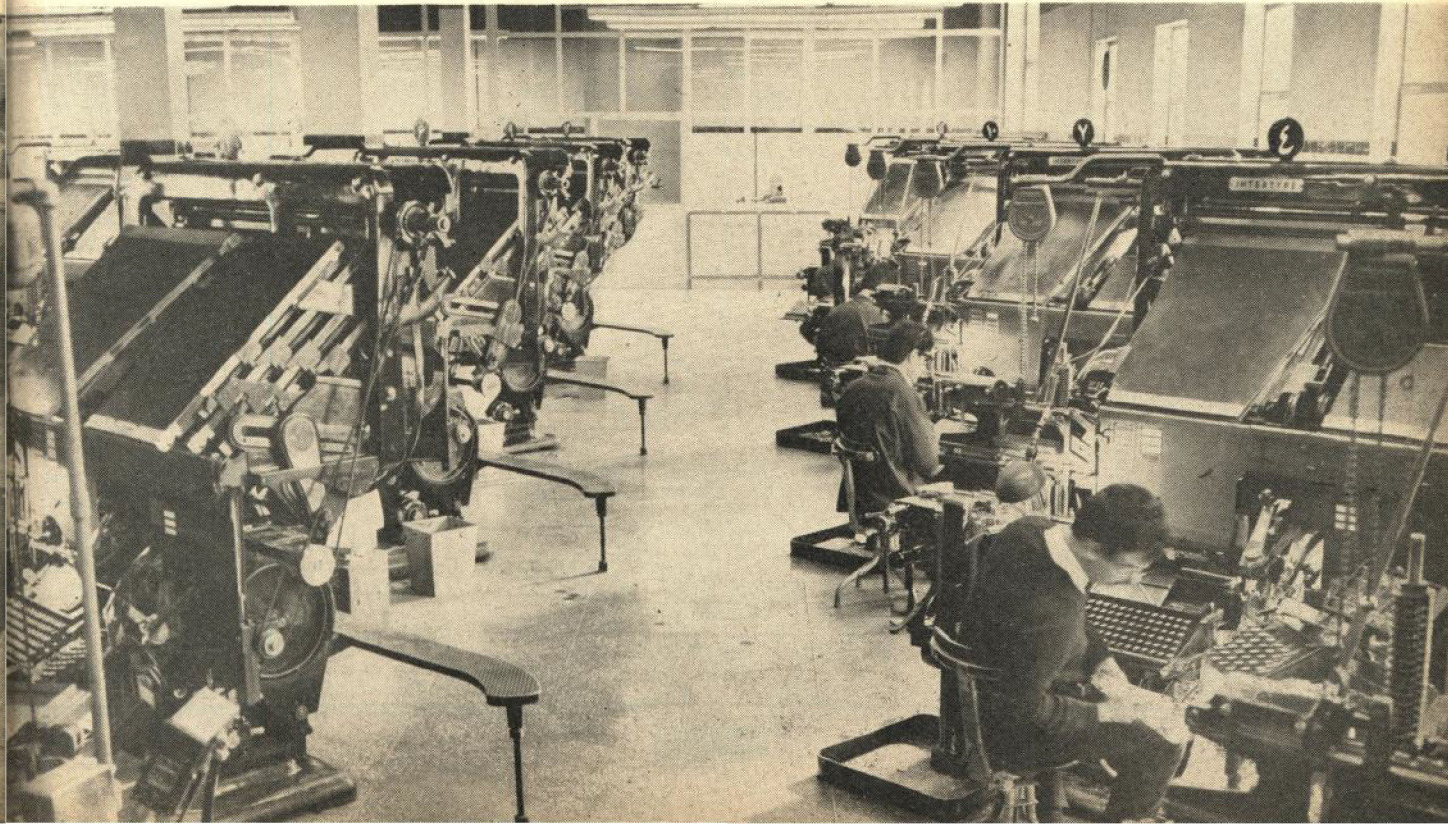
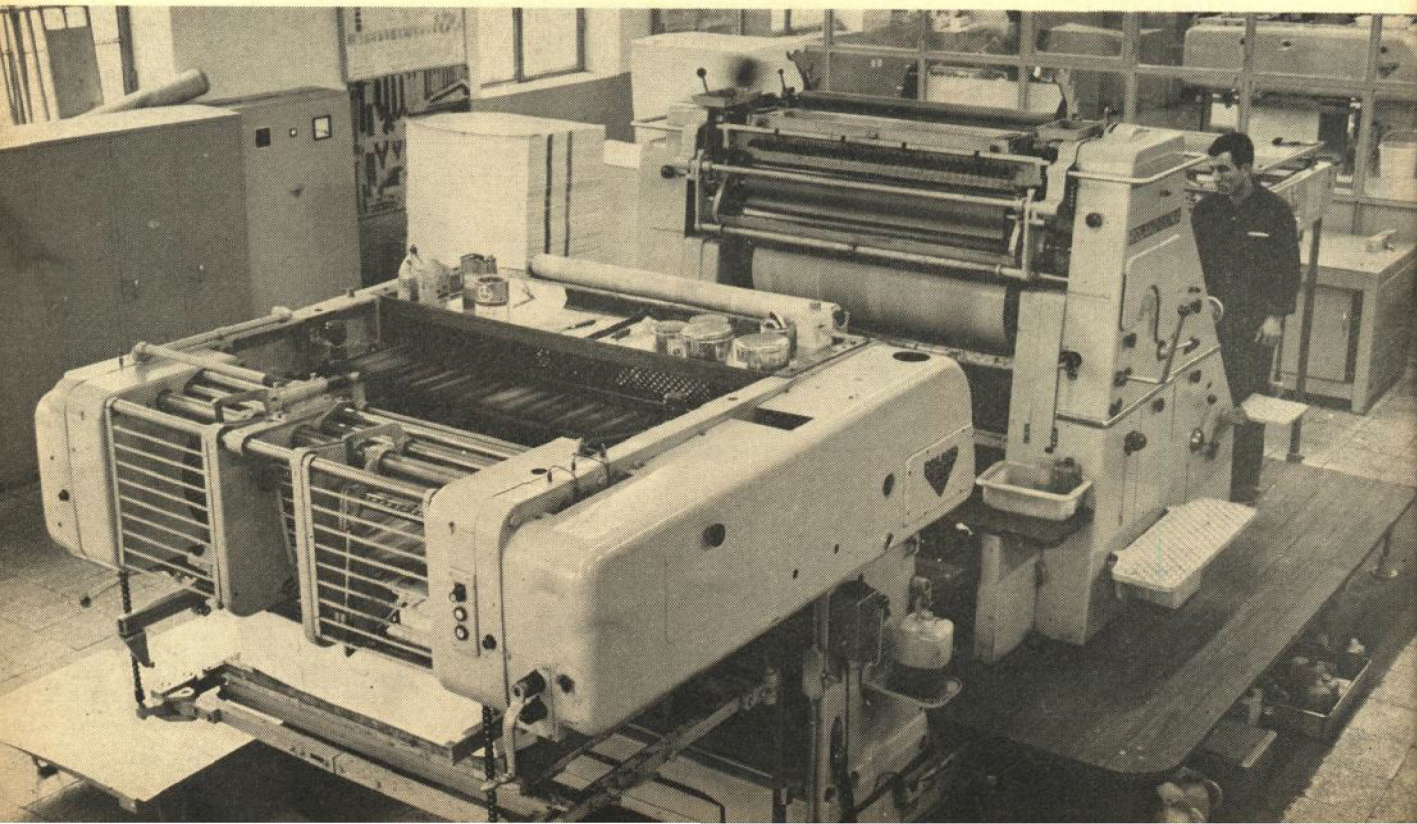
جواب - گلی آدمی دانا - باانصاف - تحصیل‌کرده و خوش قام است که به جنگ ظلم و سوءتفاهم و خودخواهی آمده و مسائل خانوادگی و روابط اجتماعی زن و مرد را مورد بررسی قرار میدهد و خیلی هم اصرار دارد که ناشناس بماند چون معتقد است حفظ آرامش و آسایش خانوادگی و شخصی او ایجاب میکند از شهرت و عواقب کاذب و مخرب آن برکنار بماند. او شهرت را دوست ندارد، اما خدمت را چرا.

**«بعنوان سردبیر پرتیراژترین مجله تاریخ مطبوعات ایران - که خوشبختانه مجله مخصوص**

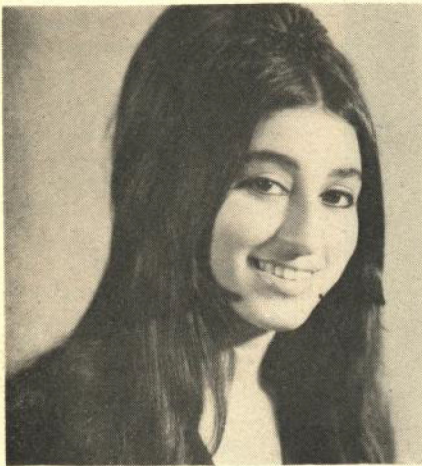
**زنان نیز هست - درباره زندگی فعلی و آینده زن ایرانی چگونه می‌اندیشید؟**

سردبیر - با امید و خوشحالی فراوان! .. و امید من از همین تجربه چهارساله زن‌روز ناشی میشود. اگر محقق هوشمند و کنجکاوای، صفحات دوره چهارساله «زن‌روز» را ورق بزند، خواهد دید که ما تحت‌تأثیر رشد فکری سریع زن ایرانی، هر سال مجبور شده‌ایم سطح مطالب را بالا ببریم. آنچه در آخرین شماره‌های زن‌روز چاپ شده، در اولین شماره‌های زن روز اصلا تصورش را هم نمی‌کردیم. افق دید زن ایرانی - و مخصوصا نسل جوان - هر روز وسیع‌تر میشود. توده‌های وسیع زنان ایران، هر روز از ما میخواهند که آنها را با مظاهر زندگی دنیای امروز بیشتر آشنا سازیم. جمله‌ای از يك نامه شاید برایتان جالب باشد. خانمی برای من نوشته است: «آقای سردبیر! من و شوهرم بالاخره دعوا و اختلاف خود را بخوی فیصله میدهیم. بما بگویند که در ویتنام دعوا و اختلاف بر سر چیست؟». دلایل زیادی میتوانم برای امیدواری خودم درباره آینده زن ایرانی بشمارم. کافی است نگاهی به آمار دبیرستانهای دخترانه، و دانشگاههای ایران بیندازید. حالا دیگر عنوان «خانم دکتر» و «خانم مهندس» و «خانم استاد دانشگاه» برای جامعه ما حیرت آور نیست، ولی مطمئنا تا چند سال دیگر، از افزایش این خانم دکترها و خانم‌مهندسه‌ها همه حیرت خواهند کرد. زن ایرانی، این بار بی‌روصدا کار را از جانی شروع کرده است که باید پنجاه سال پیش شروع میکرد، یعنی از خودآموزی و مسلح شدن به سلاح علم و دانش و فهم و دانائی. دهسال دیگر، این زن دیگر مجبور نخواهد شد برای بدست آوردن حقوق خود فریاد بکشد، چونکه جامعه خود بخود حقوق او را برسمیت خواهد شناخت. شاید، هنوز بدستی به ارزش تاریخی خدمت دختران در سیاه‌های دانش و بهداشت بی نبرده‌ایم، ولی من ایمان دارم که تا دهسال بعد، بهترین کادراهای سیاسی ما، از میان همین دختران سپاهی

عکسهای رنگی روی جلد و داخل «زن‌روز» بوسیله ماشینهای مجهز حروف مقالات زن روز چیده میشود



# معرفی گروهی دیگر از داوطلبان مسابقه دختر شایسته سال ۱۳۴۸ ایران



**افسانه آگاه ، از آبادان ، دبیرستان فردوسی ، سال ششم خانه‌داری**

امتیازات : شاگرد ممتازی است ، دختری کاملا هنرمند و خانه‌دار است ، به خیاطی ، طراحی و گلکاری آشنائی دارد ، به موسیقی و دستگاههای آواز ایرانی آشناست .  
فن آرایشگری را هم می‌داند . بزبان انگلیسی آشنائی متوسط دارد .  
شغل پدر : کارمند شرکت ملی نفت ایران ،  
مادر : خانه‌دار .



**ماهرخ طالبی ، از خوی ، دبیرستان ترانه ، سال چهارم طبیعی**

امتیازات : مدیر دبیرستان خانم سیمین آقاسی رسماً برای او تقدیرنامه نوشته‌است و او را از هر جهت دختری شایسته می‌داند . ورزش دوست است ، به نقاشی ، سنگدوژی ، و آشپزی آشنائی دارد .  
قد ۱۶۰ ، وزن ۴۶ کیلوست .  
شغل پدر : رئیس اداره فرهنگ و هنر ،  
مادر : خانه‌دار .



**مهشید سیفی ، از کرمانشاه سال دوم دبیرستان پروین اعتصامی**

امتیازات : آخرین معدل ۱۸٫۷۷ ، در تمام دوران تحصیل شاگرد اول بوده است ، دوچرخه سواری و بسکتبال می‌داند ، در گلکاری و خیاطی مهارت دارد و لباسهای را اغلب خودش می‌دوزد .  
شغل پدر : رئیس اداره سیاه بهداشت ،  
مادر : خانه‌دار .



**سعیده فیاض زاده ، از شیراز ، دبیرستان پیرنیا سال دوم متوسطه**

امتیازات : همه او را دختری شایسته می‌دانند به خیاطی و بافتنی آشنائی کامل دارد ، به اکثر نقاط ایران مسافرت کرده است ، در شنا و دوچرخه سواری امتیازاتی بدست آورده است ، انگلیسی را بطور متوسط می‌داند .  
شغل پدر : افسر نیروی هوایی ، مادر :  
خانه‌دار .



**وبدا موحدی ، از تهران ، فارغ‌التحصیل یکی از دبیرستانهای انگلیسی**

امتیازات : در تمام دوران تحصیل شاگرد برجسته‌ای بوده است ، به نقاشی آشناست ، طراحی پارچه و خیاطی می‌داند ، ورزش مورد علاقه او اسکی روی یخ است ، به امریکا و اکثر مسالک اروپا سفر کرده است ، به زبانهای فرانسه ، اسپانیولی ، انگلیسی و ایتالیائی آشنائی کامل دارد .  
قد ۱۶۰ وزن ۴۸ کیلوست .  
شغل پدر : استاد دانشگاه تهران ، شغل مادر :  
رئیس آزمایشگاه سیتولوژی در بیمارستان زنان .



**شهرزاد اشتری ، از تهران ، دبیرستان مرجان ، سال چهارم ریاضی**

امتیازات : آخرین معدل ۱۸٫۲۰ ، نقاشی میکند ، و آشپزی بلد است ، ورزش را دوست می‌دارد ، به غالب نقاط ایران سفر کرده است ، تصمیم دارد ، در رشته معماری تحصیل کند ،  
قد ۱۶۰ ، وزن ۵۴ کیلوست .  
شغل پدر : مالک و کارمند دولت ،  
مادر : خانه‌دار .



**سیمین قربشیان ، از تهران ، دبیرستان آذر ، سال چهارم ریاضی**

امتیازات : آخرین معدل ۱۷٫۹ . شاگرد ممتازی است ، گیتار می‌نوازد ، به نقاشی و خیاطی و گلدوزی آشناست ، انگلیسی و فرانسه را در حد متوسط می‌داند ، به اکثر نقاط ایران مسافرت کرده است .  
قد ۱۶۱ ، وزن ۴۵ کیلوست .  
شغل پدر : تاجر ، شغل مادر : دبیر .



**آسیا الکساندریان ، از اصفهان ، دبیرستان شاه عباس کبیر ، سال سوم متوسطه**

امتیازات : شاگردی ممتاز است با معدل ۱۸٫۵ دختری هنرمند است ، آکاردئون ، ارگ و پیانو می‌نوازد و موفق به دریافت جوایز بیشماری در زمینه‌های هنری شده است ، آهنگ می‌سازد ، و رهبری دسته‌گر مدرسه را به عهده دارد .  
شغل پدر : کارمند دولت و مادر :  
خانه‌دار .



**نسرین کزک ، از تهران ، سال چهارم طبیعی دبیرستان دانش و بینش**

امتیازات : آخرین معدل ۱۶٫۸۵ ، خوش خط است ، در رقص واسکی روی یخ مهارت دارد . به کشورهای اروپائی سفر کرده است . دانمارک را خوب و انگلیسی را متوسط می‌داند .  
شغل پدر : مهندس راه و ساختمان ،  
مادر : خانه‌دار .



**الهه مشایخی ، از تهران ، دبیرستان خجسته ، سال چهارم طبیعی**

امتیازات : تا اوائل سال گذشته در امریکا مشغول تحصیل بوده است ، اسکی ، اسب سواری ، تنیس و والیبال می‌داند ، نقاشی را دوست دارد ، زبان انگلیسی خیلی خوب می‌داند و بزبان فرانسه آشناست .  
قد ۱۶۳ وزن ۵۴ کیلوست .  
شغل پدر : مالک .



**لادن وزین - از تهران دبیرستان خجسته سال پنجم ادبی**

امتیازات : آخرین معدل ۱۹٫۴۵ ، در رقص مهارت دارد . به نویسندگی آشناست . زبان انگلیسی را خوب صحبت میکند . عضو تیم والیبال مدرسه است ، به شنا ، دوچرخه سواری و خیاطی نیز آشناست .  
شغل پدر : مهندس راه ، شغل مادر : متخصص زیبایی و پوست .



**ژیلا مین‌باشیان ، از تهران ، هنرستان عالی موسیقی**

امتیازات : در تمام دوران تحصیل شاگرد ممتازی بوده است ، پیانو ، قانون و ضرب می‌نوازد ، در رقص ماهر است ، از خانه‌داری و آداب پذیرائی مهمان اطلاع دارد . انگلیسی را بطور متوسط می‌داند .  
قد ۱۶۵ ، وزن ۵۷ کیلوست .  
شغل پدر : کارمند عالی‌رتبه صنایع پتروشیمی ،  
مادر خانه‌دار .





# اشتباه مکرر...

میدانید خوشبخت بودن چه قصه باورنکردنی فشنگی است؟ من چهل و شش ساله‌ام. یعنی چهل و شش سال برای مردن تمرین موفقیت‌آمیز کرده‌ام.

بالطبع من زشتی را دوست نمی‌دارم اما زشتی، این عجزه کره، شیفته‌ام شده و از میان همه آدمیان، دست از تعقیب من برنمی‌دارد.

من نگاهم را برای بیهودگی خسته نمیکنم ولی برای دیدن زیبایی میکشوش، شهیدش میکنم. یکنار اشتباه کافی است که خرمن يك عمر مجاهده شرافتمندانه را بسوزاند و خاکسترش را برآدهد مسخره است که این اشتباه را مکرر انجام دهم در حالیکه دیگر خرمنی نیست تا بسوزد. امروز از من فقط پوستی و استخوانی بر جای مانده و شرافتی که با پاکدامنی به آن میبالم، چگونه میتوان این باقیمانده توشه حیات را نیز بدست غفرت اشتباه بسپارم؟

من میتوانم برای این دو عزیز حتی از جانم بگذرم اما قادر نیستم خطای سیاهی را که در جوانی مرتکب شدم در پیری مکرر کنم. پس شما که با غم و هم زندگی بیگانه‌اید قصه آندوه مرابخوانید و بگوئید چکنم؟

وقتی وارد اطاق شدم با يك نگاه دریافتم که (شیرین) و (شهرام) هنوز نتوانسته‌اند خیال او را از سر و آرزوی دیدارش را از دل بیرون کنند. حس زدم تلفن دیگری شده است اما نمیتوانستم باور کنم آن زن زشت سیرت آنقدر بد باشد که بخواد سر پیری زندگی آرام و سعادت‌مندانه مرا برهم بزند. با این وجود شیرین پیش آمد و کلاه و بارانی مرا گرفت و صورتش را نزدیک آورد که مثل همیشه بیوسه، گونه‌اش را بوسیدم و چانه‌اش را با انگشتانم گرفتم، سرش را بشمار بروی خودم برگردانیدم و پرسیدم: - باز چی شده؟ فردواتون مثل برج

زهرمارین .  
تبی زورکی بر لب آورد و جواب داد: - هیچی بابا. هیچی . شما عادت کردین که هروقت بیان خونه من و شهرام سرو کول هم بزنیم و مثل بچه‌ها خونه رو روی سرمون بذاریم .  
و برای اینکه مذاکره را قطع کند از اتاق بیرون رفت و چند دقیقه‌ای بازنگشت . نه کلفتمان می‌شام را می‌چید . من لباس خانه پوشیدم و باز بهمان اطاق برگشتم . شهرام و شیرین آهسته حرف می‌زدند اما تا چشمان من افتاد گفتگو را پریدند و از هم جدا شدند . از مشاهده سکوت و گرفتگی آنها سخت ناراحت شدم . دلم مالا مال نم بود . غمی سنگین و سیاه . بستگنی کوه و سیاهی شب بی‌ستاره . بچه‌ها خوشبخت‌داری میکردند . میدانستند من ناراحت میشوم لذا حرفی نمی‌زدند و پیش روی من موضوع را مطرح نمی‌کردند اما رنج می‌بردند و غصه می‌خوردند و چه بسا وقتی که من در خانه نبودم ساعتها در این باره گفتگو می‌داشتند . سرشام هم سکوت را حفظ کردند و جز چند کلمه بشرورت و بناسبت سخنی بر زبان نیاوردند . بعد از صرف شام من به بهانه‌ای اتاق را ترک کردم و خود را به آشپزخانه رسانیدم . ( نه ) داشت غذا می‌خورد که وارد شدم . خونت از جای برخیزد ، دست بشانه‌اش نهادم و گفتم :

- بشین . امروز همه‌اش توی خونه بودی ؟  
- بله آقا . نیمساعت رفتم بیرون خرید .  
- شیرین هم خونه بود ؟  
- بله شیرین خانم هیچ از خونه بیرون نرفت .  
- کسی هم نیومد .  
- نه آقا . هیشکی نیومد . چطور مگه ؟

- هیچی . همینجوری بیبرسم .  
ببینم . کچی تلفن کردند ؟  
فکری کرد و گفت :  
- درست نمیدونم . شیرین خانم گوشو رو ور میداشت . شهرام خانم عصری اومد . ناهارش توی مدرسه خورد .  
در همین موقع احساس کردم که چشمش را بدر آشپزخانه دوخته . در واقع بین نگاه نمی‌کرد . متوجه پشت سر خود شدم و در کمال تعجب شیرین را آنجا ایستاده دیدم . قیافه‌اش درهم بود . دیدگانش برق میزد و لبها را با بغض و ناراحتی بهم می‌فشرد . از دیدن چهره او بو حشت افتادم . چنان

باختم بن می‌نگریست که گوئی قاتل پدرش را می‌بیند . لبخندی بر لب آوردم و پیش رفتم ، دستی بشانه‌ش زدم و گفتم :  
- اینجا چیکار میکنی بابا ؟ .  
نه سفره رو جمع میکنه .  
خودش را عقب کشید . دستم از روی شانه‌اش افتاد . کمی مکث کرد و بعد گفت :  
- بابا . از شما خیلی بعیده . چرا به شخصیت ما لطمه می‌زنین .  
- شخصیت شماها ؟ مگه من چیکار کردم ؟

- چیکار میخوانی بکنین ؟  
لحن شمانت آمیزی داشت . مرا با این سخنان سرزنش و ملامت میکرد . بری اینکه نه در جریان گفت و شنود ما نباشد از آشپزخانه خارج شدم و بازوی شیرین را نیز گرفتم و همراه بردم . به سرسرا که رسیدیم مجدداً گفتم :

- من از حرف تو چیزی نفهمیدم . چی گفتی ؟ من به شخصیت تو چه لطمه‌ای میزنم ؟  
- عجیبه پدر . شما میان از نه میپرسین که من امروز به کی تلفن کردم .  
اگره بین اعتماد ندارین روزها تلفنو توی کمد قایم کنین و درشو ببندین . این بی‌رزن جاسوس من شده ؟  
از شمانت او سخت متأثر شدم و دستم را دور شانه‌اش حلقه کردم و او را به تن خود چسبانیدم و گفتم :

- نه دخترم تو اشتباه میکنی . هیچ اینطور نیست که تومیگی . من فقط سؤال کردم .  
- معنی این سؤال چیه . من به شهرام نمیگم و گرنه خیلی بهش برمیخوره . تا حالا توی خونه ما این حرفا بوده . شما بیا اعتماد داشتن . من حتی جلو شما با نامزد تلفنی حرف میزنم اما این دلیل بدی من نبوده .  
بیش از این تجاهل را جایز نشردم و اظهار دشتم .

- پس دخترم فکر کن چرا این وضع پیش اومده ؟ چه عاملی سبب شده که بین ما این سردی و تشنج بوجود بیاد ؟ فکر کن . اعتراف کن .  
ایستاد و بالحن قاطعی گفت :  
- این نه گناه منه و نه گناه مامان . من بیست ساله . شهرام هیجده ساله است . بیست سال من گفتن مادرم مرده . در واقع دروغ گفتن . حالا بعد از بیست سال من فهمیدم که مادر دارم . مامان بین تلفن کرد و حقیقتو گفت . چرا بما دروغ گفتن ؟ چرا حقیقتو از ما پنهان کردن ؟



اگر کسی باید ملامت بشه اون شما هستین . بدون تأمل گفتم :  
- منم دختر جان دلیلی برای دروغ گفتن خودم دارم . دلیل بزرگیه که نمیخوام بشما بگم . مصلحت نیست شما بدونین . من خودم میفهمم که ...  
حرفم را با تلخی برید :  
- نه بابا . نه . خواهش میکنم . هیچی نیست مگه به کینه بیخودی . خود مامان گفت . شما شانزده ساله که با این کینه دارین زندگی می‌کنین . این دلیلی که شما از اسم می‌برین این دلیل بزرگه کینه بزرگه . دلیل واقعی نیست . من درسی هستم که لااقل بین منطق و بی‌منطقی فرق میدارم .

شهرام نیز از اتاق بیرون آمد و رودر روی ما سبز شد . نمی توانستیم موضوع صحبت را عوض و یا از او پنهان کنیم مضافاً اینکه مقداری از سخنان ما را شنیده بود و با دقت میخواست از پاسخ من مطلع شود . من دست او را گرفتم و پرسیدم :

- حالا شما چی میخوانی ؟ چی میکنی ؟ حرف حسابتون چیه ؟  
بیم نگاه کسردند . گوئی با نگاه مشاوره میکردند . با نگاه نظر یکدیگر را میخواستند . من منتظر جواب سؤال خود بودم که شیرین سکوت را شکست و بالحنی متمتسانه گفت :

- وقتی مامان برای اولین بار تلفن کرد و من فهمیدم که مادر دارم شما در تهران نبودین که باهاتون مشورت کنم . رفتم به بیژن گفتم . حالا بیژن و مادرشو و خواهرش میدونن که من مادر دارم . البته خبر دارن که شماها از هم جدا شدین اما نمیدونن چرا . همینطور که منم نمیدونم شهرام هم نمیدونه . هیشکی نمیدونه . این هم مهم نیست . مهم اینکه شما اجازه نمیدین من و مامان ملاقات کنیم . نمیدارین مامان نامزد شو بیسته . نمیدارین بیژن مادر زشو بیوسه و باهاش حرف بزنه . چرا . مسلماً شما به دلیلی برای خودتون دارین . این دلیل چه قانع کننده باشه چه نباشه به چیزیه که من نمیدونم و همینطور نمیدونم چطور به بیژن حالی کنم که مصلحت نیست بقول شما من و مامان همدیگرو ملاقات کنیم . چه مصلحتی ؟ کدام قانون شرعی و عرفی مانع دیدار مادر و دختر میشه ؟

شیرین بگریه افتاد . شهرام اونو بغل کرد و به اتاق خودش برد و منم سراقکنده و ناراحت و اندوهگین باناق خودم رفتم . در را بستم و این ماجرا را برای شما نوشتم :

چوان بیست و چهار پنجساله نیرومند و سرزنده و دلشادی بودم که با فریده آشنا شدم . او دختر همناسیه ما بود . با مادرش تنها زندگی می‌کرد و مرمعاشان مستمری مختصری بود که از دولت می‌گرفتند . مادرش در يك مدرسه آموزگار بود و خود فریده نیز عصرها شاگرد می‌پذیرفت و از این رهگذر درآمدی داشت .

آنطور که در کتاب ها می‌نویسند



# یکشنبه‌ها برایم

## گل یخ بیاور عزیزم!

در سه شماره گذشته خواندید که :

دکتر «مهرداد» رئیس نروتمند یک بیمارستان بزرگ ، برای «ژایلا» سکرتر و دستیار و مترجم خود و تنها دوست رازدارش تعریف کرد که «چندسال پیش عاشق دختری شدم و قصد داشتم حتما با او ازدواج کنم ، اما پیش از آنکه حتی به خواستگاری‌اش بروم ، همسر آینده‌ام آبتن شد ، و از ترس رسوائی اصرار کرد که حتما بچه را از بین ببرم . من بهیچوجه حاضر به از بین بردن بچه نبودم ، و بالاخره زن محبوب خودم را راضی کردم که به اروپا برود و دوران آبتنی‌اش را در آنجا بگذراند ، و بعد از مدتی هم او را مخفیانه به تهران آوردم و در زایشگاه دور و گمنامی ، دختری بدنیا آورد ، و باز هم اصرار داشت که دختر را سرراه بگذارم و هیچیک هیچوقت او را نبینیم . من نمیتوانستم از دخترم صرف نظر کنم و بناچار او را در دورترین محلات جنوب شهر ، بیک زن و شوهر فقیر سپردم و به زعم گفتم که او را سرراه گذاشته‌ام. در این مدت من با زنم ازدواج کردم ، و حالا یک دختر دوام دوساله هم داریم اما با آنکه دختر اولم را هفته‌ای دوبار می‌بینم ، مدام نگران حالش هستم و می‌ترسم من بپریم و هیچکس نداند که او دختر من است !..» ژایلا می‌گوید که بعد از آن ، منم هفته‌ای دوبار همراه دکتر «مهرداد» بیدین دختر او می‌رفتم ، و تصمیم گرفته بودم که بنحوی او را بماند حقیقی‌اش برسانم . اما در این مدت ناخردم «بیژن» بمن بدبین شد و ترکم کرد . زن دکتر نیز که مرا توی اتومبیل دکتر دیده بود ، مشکوک شد و یکروز صبح زود به زخمی به دلم فرود آورد ... مجبور شدم برای اطمینان خاطر او ، بیمارستان و دکتر «مهرداد» را هم ترک کنم ، اما هنوز هم بیدین دختر او می‌رفتم . یکروز که شنیدم دختر دوام دکتر مهرداد سخت بیمار و در آستانه مرگ است ، نزد زن دکتر رفتم ، و سعی کردم به کینه سوء ظن او غلبه کنم و از او خواستم که برای اینکه خداوند دختر دوشم را از مرگ نجات دهد ، دخترم را بخانه خود بیاورد . او بالاخره قبول کرد و همراه زن دکتر به آن کلبه فقیرانه رفتم و زن دکتر به زن و شوهری که دختر او را پذیرفته بودند گفت : «من مادر این دختر هستم ، و می‌بینید که نمرده‌ام ، و آمده‌ام دخترم را ببرم!»

ماند !» پنجره اتاقم را باز کردم و رو بسوی آسمان بلند کردم و گفتم :  
 - خدایا ! برای شب دردناکی که گذرانده‌ام ، برای شب‌های دردناکی که همه ما گذرانده‌ایم ، پاداش بزرگوارانه‌ای دادی ! متشکرم خدای خوب و مهربان من ! متشکرم !

لیکن پاداشهای دیگری هم در راه بود ... ساعت ده صبح همانروز بود که تلفن دوباره زنگ زد . صدای دکتر مهرداد را حتی از نفس‌هایم میشناختم :  
 - ژایلا ! دستم بدامنت ! نجاتم بده ! - چی شده دکتر ؟

- تو یک پرستار و سکرتر و مترجم و دستیار و خلاصه یک همه‌کاره خوب و مهربان و خوش قلب و خوشگل سراغ نداری ؟

آه خدایا ! بعد از مدت‌ها ، صدای واقعی قلب دکتر مهرداد را می‌شنیدم :  
 صدای شادی ! صدای زندگی ! صدای خوشبختی ! ..  
 گفتم :

- راستش را خواهید آقای دکتر مهرداد ! من یک پرستار و سکرتر و مترجم و دستیار و خلاصه همه‌کاره هیچ‌کاره بی‌کار میشناسم که تصادفا اینروزها ، سخت‌دلنگ و بی‌حوصله هم هست ، اما رگوراست بگویم که خوشگل نیستم !  
 قهقهه شاد دکتر مهرداد گوشه تلفن را توی دستم لرزاند :  
 - زنم می‌گوید خوشگل هم هستی ! دستم بدامنت ! نجاتم بده ! منکه نمی‌توانم بدون یک همه‌کاره هیچ‌کاره کار بکنم ، و زنم می‌گوید : یا ژایلا ! یا هیچکس ! آمدی یا زنم را بفرستم بر ساعت ؟

فریاد زدم :  
 - آمدم دکتر ! البته که آمدم ! سر ساعت دوازده بود که وارد اتاق دکتر مهرداد شدم . دو دستش را روی میز تکیه داده بود و سرش را روی دستهایش گذاشته بود . بی‌اختیار گفتم : «خدایا ! باز خواب ! باز هم خواب ! ..» سرش را از روی دستهایش بلند کرد و گفت :  
 - ترس ژایلا ! آن خواب مرموز دیگر سراغ من نخواهد آمد ! تو مرا معالجه کردی !

- من ؟ دخترتان شما را معالجه کرد دکتر !  
 به چابکی از روی صندلی برخاست و گفت :

- ژایلا ! ژایلاجان ! .. دخترم خوب شد ! تیش قطع شده ! دارد مرا نگاه میکند و می‌خندد ژایلاجان ! دخترم زنده

زن ، آن زن فداکار و مقدس بگریه افتاده بود : «خانم ! من این بچه را با شیر خودم بزرگ کرده‌ام ! من باو خود گرفته‌ام ! سه سال ونیم است که او در کنار من میخوابد ! من به صدای قیاش خود گرفته‌ام ! چطور دلتان می‌آید که ، او را از من بگیرد !»

و من توضیح دادم :  
 - خواهرجان ! گلناز را از تو نمی‌گیرند . تو و شوهرت و دوجبهات هم همراه گلناز بخانه خانم دکتر میروید . در آنجا سه اتاق برایتان آماده کرده‌اند . زندگی‌تان روبرو میشود . هر چه بخواهید خانم و آقای دکتر بشما خواهند داد اما فقط بیک شرط : شما و شوهرتان ، به اسم نوکر و کلفت وارد این خانه نشوید ، و گلناز هم همچنان دختر شما خواهد بود و در کنار شما زندگی خواهد کرد . می‌فهمید؟ هیچکس نباید این راز را بداند ، حتی خود گلناز !»

همانشب آن خانواده مقدس را همراه گلناز به شهر آوردیم و در خانه سه‌اتاقه‌ای



به بزرگی کوه که بیهیچوجه نمیتوانست پنهان کند . باو فرصت دادم که حرف بزند و هرچیز دلش میخواهد بگوید . با انگشتان متشنج خویش دست مرا گرفته بود و میفشرد . چند بار لبهای خود را بهم زد . چنانکه میخواست حرفی بزند

نویسنده : شب‌دین

فرستنده سرگذشت : کاظم محمدعلی

خیال میکردم پیغام محبت آمیزی آورده . نمیدونستم که خبر مرگ من توی دهشده . آذر خجالت میکشید بگه اما گفت . آفرین پیغام داده بود که من دیگه تورو دوست ندارم . گفته بود اصلا از روز اول هم تورو دوست نداشتم . گول احساس خودمو خورده بودم . میخوام زن پرسعوم بشم . خوب . بعد چی شد ؟ چیکار کردی . هیچی . آذر این پیغامو دادورفت . من موندم و دل بدبختم . گریه کردم . اشک ریختم . مادرم خیلی کوشید که منو آرام بکنه اما موفق نشد . اگه توام جای من بودی همین حال میشدی . تو میدونی که من چقدر آفرینو دوست دارم . اصلا زندگی بدون آفرین برای من معنی نداره . بیخودیه . بی معنیه . مامان که این حالو منو دید به حرفی زد که دلم کسی آرام گرفت . اون گفت شاید آذر دروغ گفته باشه . شاید اصلا آفرین پیغامی نداده و حرفی نزده . حرف اونو باور کردم . تصمیم گرفتم بهر قیمتی هست اونو ببینم و باخودش حرف بزنم . یک هفته ، ده روز ، نمیدونم

ازدواج میانگاشت لیکن من که عاشق نبودم و واقعیات را بی پرده میدیدم خوب میدانستم علت چیست . او امیر را دوست نداشت بهمین سبب نمیخواست ریسک کند و بهمتری او درآید درحالیکه امیر جوان ممتازی بود و خیلی از دختران شاق ازدواج با او بودند . در آن شرایط که امیر میگرفت من چه میتوانستم کرد و چه میتوانستم گفت ؟ . چه دروغی میتوانستم گفت که او دلخوش و امیدوار باشه . اتفاقی افتاده بود که دیگر هیچ سخنی را باور نمیکرد . نه راست و نه دروغ . آفرین با سگدلی زشت ترین اعمال را نسبت باو مرتکب شده بود . صبر کردم تا آرام گرفت . آنگاه بازویش را گرفتم و گفتم : گوش کن امیر . میخوام به چیزی رو برات بگم . آدم واسه کسی میمیره که به ساعت براش تب بکنه . چنین دختر بسکر و بیوفائی شایستگی عشق جوانی

و بدون مقدمه از جای برخاست ، گره کراواتش را سفت کرد و درحالی که بدیوار رو برو می نگریست گفت : اصلا من چرا اومدم اینجا ؟ از تو چه کاری واسه من ساخته است ؟ هیچی آدم همیشه کارای بیخودی میکنه . بیخود اومدم اوقات تورم تلخ کردم . تو چرا باید ناراحت باشی ؟ این غم مال خودمه . چیزی از این غم برای تو باقی نمیدارم . وبلافاصله خدا حافظی کرد و رفت . دیگه فرصت حرف زدن بین نداد . چیزی برای گفتن نداشتم و بفرض اگر هم میگفتم بکار او نمی آمد . او وضع و موقعیتی خاصی واستثنائی داشت و سخن هیچ سخنوری دروی موثر واقع نمیافتاد . او رفت اما قبل از اینکه به خانه برسد من شماره تلفن منزلش را گرفتم و با مادرش حرف زدم و هسه چیز را گفتم و اضافه کردم . خانم . مراقب امیر باشین . وضع روحی بسیار بدی داره و ممکنه دست بکاری بزنه که جبرانش سخت باشه .



پاداش ستمگری...

اما صدایش شنیده نمیشد بالاخره بخود فشار آورد و گفت : دیگه همه چیز تموم شد . دیگه هیچ امیدیی برام باقی نمونده . بزرگترین مصیبتیا برام اتفاق افتاده . اوه . کاظم . نمیدونی چی میکنم . نمیدانی چه حالی دارم . آخه چرا ؟ اصل موضوع رو بگو . چی شده ؟ من (آفرین) چی میخوای بشه . آفرین . آفرین بیچاره ام کرد . دیده بودم و میشناختم . فهمیدم هرچه هست مربوط باوست . کنارش نشستم و دستم را دور شانهاش حلقه کردم و با مهربانی گفتم : خوب بگو . آفرین چیکار کرد ؟ صدای او میان دودست گرفت و باهامان صدا ی گرفتند اظهار داشت : چند روز ندیدمش . داشتم کلافه میشدم . داشتم دیپوونه میشدم . هرچی میرفتم اونظرها نمیدیدمش . نمیدونستم کجاس و چیکار میکنه . بالاخره خواهرشو دیدم . خواهر کوچکترو . التماسش کردم و ازش حال (آفرین) را پرسیدم . براش پیغام دادم که بیاد منو ببینه . حتی پیش گفتم که اگه نیاد من میمیرم . خواهرش حرفی نزد . چیزی نگفت . اونعلت غیب شدن آفرینو میدونست اما من نگفتم که چرا آفرین خودشو قایم کرده و بدیدن من نیاد . رفت . دوسه روز صبر کردم . انتظار کشتهای را تحمل کردم . تا سرانجام خواهرش اومد . برام پیغام دانه بود . با خوشحالی چشم بدهن آذر دوخته بودم .

شاید بیشتر دوروبر خونشون بلبکیدم اونقدر گشتم و گشتم تا بالاخره امروز ، همین به ساعت پیش ، آفرین پنجره مشرف بکوچکرو واز کرد و سرشو بیرون آورد . مثل اینکه خدا هسه دنیارو بین بخشیده بود . دویدم جلو . سلامش کردم . خیلی خونسرد و بی اعتنا گفتم «مگه پیغام من بهت نرسیده» دلم فروریخت . پیش گفتم «چرا . اما فکر کردم شاید ....» حرف منو ناتمام گذاشت . دست دراز کرد به بادیه بلاستیکی آورد و خالی کرد روی سرمن . به بادیه اشغال چائی و اشغال سیگار و کثافت ریخت روی سرم . می بینی ؟ سرم ، لباسم ، پیرهنم کثیف شده . بعدشم پنجره رو بست و رفت . امیر این مطالب را گفت و بگریه افتاد . دلم برایش سوخت . او عمیقاً آفرین را دوست داشت درحالیکه من میدانستم آفرین چندان علاقه ای باو ندارد . امیر باور کرده بود که آفرین هم عاشق او شده اما حقیقت این بود که آن دختر بیوفای جمله گر امیر را دست انداخته و ملعبه قرار داده بود . از خودش ، از وجودش ، از پولش و عشقش سوء استفاده میکرد . او با کادوهای گرانبها میگرفت ، با پول او بگردش میرفت و هرچه اراده میکرد و دوست میداشت میخرید ولی علاقه ای نشان نمیداد . خونسرد و بی اعتنا بود و در طول دوسال آشنائی حتی یکبار اجازه نداده بود امیر باهمه عشق و شوری که داشت او را ببوسد . پیشنهاد خواستگاری و نامزدی را نیز نمی پذیرفت . طفره میرفت و امروز فردا میکرد . امیر روی خوش باوری این طفره رفتن ها را دلیل فقدان آمادگی

مثل تورو نداره . فراموش کن . حق این بود که وقتی پیغامش بتو رسید دیگه برعکس نمیرفتی . چرا خودتو سبک کردی و غرور تو زیر پا گذاشتی ؟ بیه حال هرچی بود گذشت . دیگه از اینکه بنشین و گریه و زاری بکنی و توجه بخونی چه نتیجائی میگیری ؟ اعتناش نکن . دیگه محلش نذار . اصلا دختری که اینقدر مادی و ظاهر بین و بسکر باشه بدرز زندگی نمی خوره . شانس تو خوب بود که قبل از ازدواج قیافه واقعی خودشو نشون داد . اگر باهانش عروسی میکردی و اونوقت بیوفائی و خیانت میکرد چه میکشیدی و چه رنجی می بردی . پس برو خدارو شکر کن دختر که نوب این شهر فقط نیست . آه دیگری کشید و نیم نگاهی بمن کرد و گفت :

مادرش قول داد سخت از او مراقبت کند ، خیال من راحت شد و بکار خودم مشغول شدم . امیر از این خل بازیها میکرد و بکار دیگر نیزمقداری سم خریده بود که بخورد اما من که صمیمی ترین دوست او بودم بموقع متوجه شدم . سم را از او گرفتم و در دستشویی ریختم بعد او را با خودم به سفر بردم که موقتا اندویش را فراموش کند . دو روز دیگر گذشت . شب هنگام بود که تلفن زنگ زد . گوشی را برداشتم و بلافاصله مادر (امیر) را شناختم . او متوحشانه و با گریه گفت : امیر خودکشی کرد . من دیگر منتظر شنیدن سخنان او نشدم . گوشی را گذاشتم و با شتاب از خانه بیرون زدم . یادم نیست با چه وسیله ای خودرا با نجا رسانیدم و باز با کدام وسیله او را به بیمارستان منتقل کردم . مصطفی خان دانیش نیز آمد . مادرش هم بود . پزشکان دست بکار شدند و او را از مرگ نجات دادند اما روحیه امیر همچنان خراب بود و پس از اینکه چشمانش را گشود و فهمید که هنوز زنده است گفت : چرا منو نجات دادین . این زندگی رو میخوام چکنم ؟ میخوام بمیرم . بازم خودمو میکشم . اینده چوری خودکشی میکنم که دیگه کسی نتونه نجاتم بده . اوضاع خیلی وخیم بود . او آفرین بی وفا و سنگدل را فراموش نمیکرد .

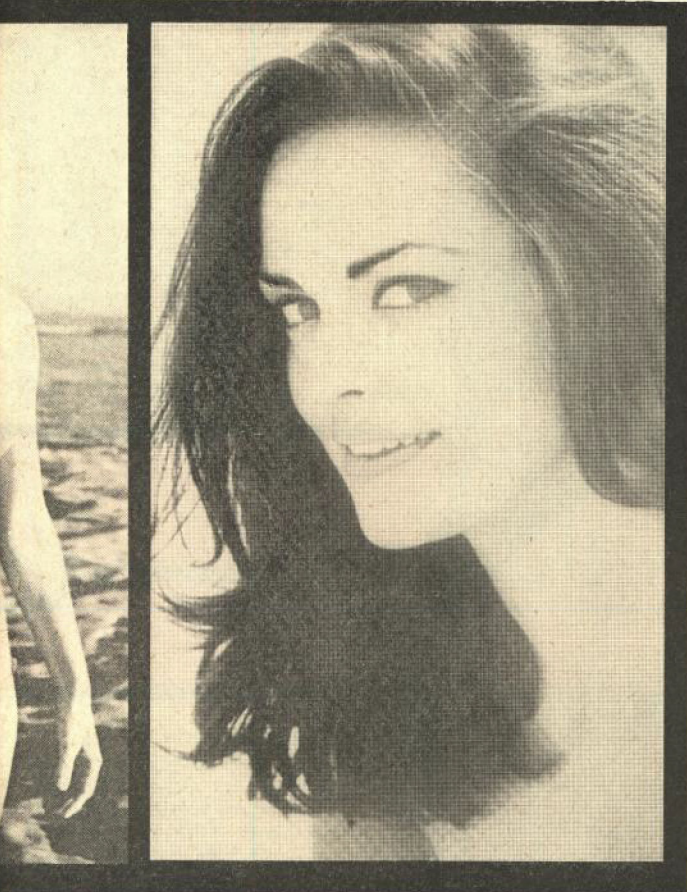
بقیه در صفحه ۸۲

باز هم آهی کشید و باصدائی خفه و گرفته گفت : آه کاظم . دارم میمیرم . آخه چرا ؟ و بعد بالحنی آمیخته بشوخی افزودم : مگه آدم بیخودی میمیره . دستم را گرفت ، پرده ای اشک چشمانش را پوشانید . لبها را بهم فشرد . گویی میخواست از فروریختن اشک جلوگیری کند . از صورتش غم میریخت . غمی آشکار

# اینها ستارگان فردای سینما هستند

دیر اهرست

لارا لیتس



ادی ویلیامز

کورتینا توبی



کارن دانستن

لیندا هاریسون

**دخترانی که برای رسیدن به مقام یک ستاره باید انواع ریاضت را تحمل کنند!**

کمترین رُست نامناسب و حرکت خلاف منجر به اخراج هنر پیشه جدید می شود!

**یک داوطلب هنر پیشگی باید در هر ثانیه از شب و روز با تمام وجود فرمانبردار مطلق ماموران تبلیغات باشد!**

از قدیم و ندیم در هالیوود راجع به معنی از «ستاره‌ساز»ها یا در واقع کاشفان استعداد این اصطلاح رایج بود که می گفتند: فلانی اگر بخواهد از چوب و مقوا هم می تواند ستاره بسازد.

این حرف البته با مقداری اغراق همراه است، به این معنی طرف مربوطه بایستی خودش هم پایه و استعدادی مبداء داشته باشد و از چیزی در آورد. بهرحال یک دوره ای بود در بازده - بیست سال پیش که استودیوها نمودار و بساطی برای ستاره ساختن داشتند و دختران و پسران جوان و جذاب را تحت تعلیم در میاوردند و از آنها با اصطلاح چهره های مشهور می ساختند.

این دوره مدتها پیش سبک شد و بساط چنین کلاسهائی را برچیدند. از میان جوانانی که برای ابتکار تربیت میشدند نیز کمتر کسی امروز اسمی و رسمی دارد و اغلب فراموش شده اند. در این بین فقط «تونی کرتیس» را می توان بعنوان نمونه ای کامل از محصولات یک چنین سیستمی نام برد.

«کرتیس» خود می گوید: اگر بساط هنر پیشه سازی نبود امکان نداشت که کسی مثل من در نوزده سالگی به صرف داشتن چهره جالب و بدون کمترین تجربه و استعداد سینمایی یا تئاتری بتواند به جایی برسد.

حالا یک خبر جالب برای آرزومندان هنر پیشگی و جوانانی که بجز سروروی زیبا هیچ ندارند: هالیوود بار دیگر بساط ستاره بانی و کشف و پرورش چهره های جدید را علم کرده است. علت این اقدام چیزی جز آن نیست که تعداد هنر پیشه های سرشاس و محبوب قدیمی روز به روز کمتر می شود. تعدادی از آنها مرده اند، تعدادی خود را باز نشسته کرده اند، تعدادی آفتاب پسر شده اند که دیگر نمی توانند ریه های اصلی و عمده را بازی کنند. آن تعداد معدود ستارگان واقعا بزرگ و درخشانی هم که

وجود دارند نیز به چنان مقام و عظمتی رسیده اند و آن چنان دستمزدهای هنگفتی می گیرند که کمتر تهیه کننده ای جرئت می کند بفرشان برود مگر اینکه پول خیلی کلان در اختیار داشته باشد، از آن قبیل پول ها که به الیزابت تیلور، پل نیومن، شون کانری و لی ماروین داده می شود: یعنی برو روی یک میلیون دلار به بالا! و تازه این هنر پیشه های یک میلیون دلاری علاوه بر اینها هزار جور ناز و ادا دارند. باید در همه چیز و همه کار دخالت کنند، هنر پیشه مقابل، کارگردان، داستان فیلم و حتی محل فیلم برداری باید به میل سرکار ایشان تعیین شود.

بهرحال این مسائل باعث شده است که کمپانی های فیلم ساز آمریکا سخت و سخت به فکر پیدا کردن ستاره های تازه بیفتند تا اولاً جای خالی رفتگان را پر کنند و ثانیاً تهیه فیلمها را با خرج کمتری برگزار سازند.

در ساختن چهره های جدید به چیزی که در وهله اول توجه نیست هنر و استعداد است یعنی البته اگر ستاره ای هنر هم داشته باشد چه بهتر، ولی اول باید چیزهای دیگری داشته باشد، چیزهایی چون قیافه، اندام، جذابیت، نمک و خصوصیات از آن قبیل.

در حال حاضر هالیوود روی ۳۵ چهره جدید دارد کار می کند تا از آنها به مرور نام ستاره های بزرگ و سرشاس بسازد. برنامه هالیوود در این مورد ربطی به شرکت دادن این هنر پیشگان در کلاس های هنری ندارد. آنها باید اول بعنوان شخصیت های دوست داشتنی و محبوب معرفی شوند تا بعد به فیلم راه یابند... برای ابتکار بودجه های تبلیغاتی هنگفت در نظر گرفته می شود. تبلیغاتی استودیو قرار دهند و هر ثانیه از روز و شب تمام حرکات و حرفه ایشان مطابق دستور تبلیغات چیه ها باشد.

آن ۳۵ نفری که عرض شد از میان صدها جوان زیبای آرزومند انتخاب و در واقع گل چین شده اند... هر هفته در استودیوها با ۳۵ داوطلب مصاحبه می شود. از این تعداد فقط عده کمی بیای آزمایش می رسند و از آنها فیلم «تست» برداشته می شود. از هر دوتا هنر پیشه ای که فیلم آزمایشی از او می گیرند شاید فقط یک نفر قابل این تشخیص داده شود که کار «ستاره سازی» را روی او شروع کنند... به قول یکی از ماموران هالیوودی تعداد کسانی که در این آزمایشها بر زمین می ریزند از کشتگان جنگ دوم جهانی بیشتر است!

این همه سخت گیری و عو از ماست کشتن بدن جهت است که استودیو های هالیوودی سالی پانصد هزار دلار خرج کشف و تعلیم ستارگان جدید و تبلیغ پیرامون آنها می کنند.

یک دوره ای بود که سینما در وجود هنر پیشگان جوان و تازه وارد به هنر و استعداد توجه داشت، در این دوره بود که امثال مارلون براندو، مونگمری کلیف و جیمز دین فقید به هالیوود راه یافتند. کسی کاری نداشت باینکه آنها زیاد به

سرو وضع خود نمی رسیدند، مرتب و پاکیزه نباش نمی پوشند، در مجامع ظاهر می شوند با نمی شوند و رفتارشان سنجیده و خوب هست یا نه. اما حالا قضیه کاملاً بعکس شده است. امروز سینما در بی شخصیت های تروتییز و پاکیزه و مرتب است، موجوداتی که در جمال ظاهر و کمال باطن (لااقل به ظاهر هم که شده) هیچ نقضی نداشته باشند. اگر یکی از این ستارگان جوان و جدید در یک محفل عمومی، مثلاً در یک فروشگاه بدون آرایش کامل و لباس شیک و برازنده ظاهر شود یا اگر یک بار کلمه ای نامناسب از دهانش بیرون آید بحالش روز بعد مدیران استودیو آن چنان خدمت می رسند که حظ کند. حتی بارها اتفاق افتاده که نوساره های خوب و صاحب آینه ای را بخاطر یکی دو خلاف کوچک بکلی جواب کرده و کنار گذاشته اند!

به این جملات که معمولاً در قرارداد هنر پیشگان جدید گنجانده می شود توجه کنید: «عظمت هالیوود مرهون ستارگان بزرگ است. شما اگر میخواهید ستاره

بزرگی باشید باید در همه حال و همجا و همه وقت یک چنین تصویری را از خود ارائه بدهید... ستاره امروزی نباید شبیه به آدمهای معمولی کوچک و خیابان باشد. مردم پول میدهند و به سینما میروند که آدمهای زیبا و استثنائی را روی پرده ببینند. شما باید یک چنین آدمهایی باشید، صد درصد کامل و مرتب و زیبا. کسانی که این قرارداد را امضا می کنند باید کاملاً مراقب وضع ظاهری و رفتار و گفتار خود باشند. هرگونه اعلالی که از نظر این استودیو نامناسب، زشت و دوراز شان یک ستاره تلقی شود منجر به فسخ قرارداد حاضر خواهد شد.»

چهره های جدید هالیوود طبعاً هیچکدام هنوز شخصیت های سرشاسی نیستند و معاون بقیه در صفحه ۷۹

## خلاصه‌ای از آنچه در این

## داستان خواهید یافت :

- \* دو قلب در آتش ، يك خوشبختی ممنوع و دو قلب در بحران تبعیضات نژادی .
- \* تجلی عشق با عالی ترین مظاهر انسانی و اجتماعی اش
- \* سرگردانی در توفان شورش های سال گذشته امریکا.
- \* تلاش فرقه مخوف (کوکلس کلان) و سیاهان با ماسک سفید برای درهم شکستن يك عشق .
- \* و سرانجام ...

### خلاصه شماره گذشته :

دست سرنوشت پطرا جردین سفیدپوست و ورنون مک کلوور سیاه پوست را در یکی از شبهای ماه دسامبر سرراه هم قرارداد. ورنون پطرا را از چنگک دواو پاش نجات داد، و در نتیجه علاقه‌ای بینشان بوجود آمد. سپس پطرا با ورنون برای روز بعد در اسکی راننده‌و گذاشت .....

آری ، يك بیمن تخفیم بود که سرازیر میشد .

پطرا خودش را جاو پرت کرد ، و زیرچشمی کوه برف غلطان را که چون مرگ مهیب بود و در هر غلت بر عظمتش افزوده‌تر میشد دید . درنگ جایز نبود . اما در همان لحظه زمین زیرپایش لرزید و غرید و هوا هشت محکمی به گوشه‌پایش کوفت . خواست فریاد بکشد : کمک . اما حتی فرصت اینکار را هم پیدا نکرد . نهیب غرش نزدیک و نزدیکتر آمد و اندکی بعد پطرا در لثافی سفید پیچیده شد . ابتدا سفیدی و بعد سیاهی دید ، و بعد هیچ‌ندید. غرشی در گوشه‌پایش انعکاس یافت. برابر چشمهای بسته‌اش برفی سبز رنگ درخشید و سپس دیواری سیاه‌مقابلیش قتلعم کرد .

محکم به بدنه صخره کوبیده شد ، زمین خورد ، کمر راست کرد ، خواست برخیزد ، اما چپ‌شد . حس کرد اسکی‌هایش را بپاهایش نداشت . حس کرد از باتون هایش آثری نبود . بیمن آنها را از پاهای و دستهایش قاپیده ، درخود گرفته و باخود برده بود . چهار دست و پائی آنقدر جلو خزید تا کاملاً در پناه صخره قرار گرفت. دستخوش وحشت فکر کرد : کمک کتین. دارم خنه میشم . و آنوقت آرامشی بر وجودش غلبه کرد. آرامشی مرگبار.

# يك عشق بالاتر از رنگها

## از : الکساندر تورگو

ترجمه : احمد مرعشی



پطرا که به پشت افتاده بود و شدت هن‌وهن میکرد ، صدای مسخره‌آمیز «ایرا» را از کنارش شنید :

— آگه پ‌خورده دیر جنییده بودیم دیگه تا ابد نمی‌تونستیم بجنیم. پطرا نگاهش را بالا گرفت . قیافه زیبای «ایرا» را در کنارش و قیافه سیاه ورنون را آنطرف‌تر دید .

نجوا کرد :  
— اوه خدا .  
بزحمت بلند شد نشست ، دوروبرش را تماشا کرد. در يك دخمه برفی بودند. سه طرف این دخمه بی‌دهنه ، صخره بود . دخمه‌ای که وسعتش به چهار متر میرسید. از اعناق يك پرده برفی روشنائی مه‌آلود و خنده‌ای بدرون میتابید . ورنون پرسید :

— حالت خوبه ؟  
— آره .  
«ایرا» خندید و گفت :

— حاملون مسکنه خوب باشه . اما وضعیت تعریفی نداره .

پطرا پرسید :  
— چطور مگه ؟  
و درعین‌حال از اینکه میدید ، «ایرا» آنطور تنگ ورنون نشسته بود حسادتسی بیسابقه در وجودش زبانه کشید . فکر کرد : حسادت ؟ آخه بچه‌دلیل ؟

«ایرا» گفت :

— واسه اینکه هر سه‌نامون این توحبش شدیم ، بهتر بگم زنده‌بگور شدیم.

پطرا به در برفی گرفته غار ، نگاه کرد و پرسید :

— زنده بگور ؟  
— خوب آره دیگه . مگه نمی‌بینی ؟

پطرا نگاهش را از روی ایرا برداشت ، متوجه ورنون‌گرد . حتی در این نگاه هم حسادت‌موج میزد . حسادت نسبت‌به «ایرا» دخترکی که در آن مهسلکه تا آن اندازه خونسرد بود . و ناگهان قضاوت و نظریه ورنون درباره ایرا بنظرش مهم آمد . ایرا سربرگرداند و بروی ورنون تبسم کرد .

پطرا بخودش گفت : عجب تبسمی ! چرا ایرا خنده‌اش عوض شده ؟ مٹ زنی که بخواد مردی‌رو بلند کنه میخنده؟

پطرا در دل گفت : زنده‌بگور شدم.

با اون، زنده‌بگور توجائی که دیگه‌هیچسکی نیستونه به سیاهی اون و سفیدی عن ایراد بگیره . اما راستی « ایرا » این وسط چه‌صیغه‌ایه ؟

سعی کرد به دوستش بی‌اعتنا بماند ، درعوض تمام توجهش را به ورنون معطوف کند . به چشمهای مضملی سیاه‌پوست دقیق شد و آنوقت زود یکه خورد. ورنون را چه میشد ؟ چرا از زیر پوست سیاهش‌داشت زردی و رنگ‌بریدگی بیرون میزد ؟ چرا لپهای گوشه‌لش‌ش شبیه نخعی بازیک شده بود ؟ دادزد :

— ورنون ، چته ؟  
ورنون لپهایش را بهم فشرد و برحمت جواب‌داد :

— هیچی . مهم نیس ... نگرور نشو ...

ولی این لحن آرام نتوانست تئویش خاطر دخترک را تسکین دهد ، چونکه او خون دینه بود ، خونی که قطره قطره از توی آستین دست راست‌ورنون می‌چکید ، و برف‌های جلو پایش را ارغوانی رنگ میکرد .

دخمه غرق‌درسکوت بود و این‌سکوت لحظه به‌لحظه سنگین‌تر و در نتیجه غیرقابل تحمل‌تر میشد . پطرا و ایرا دستخوش ندانم‌کاری به ورنون که دست‌چپش‌را روی بازوی راستش گذاشته بود مینگریستند . اولین کسی که از حال بهت درآمد ایرا بود . خودش را بیشتر تنگ ورنون جا کرد و گفت :

— بذارین بیمنم .  
و سپس با احتیاط . اما مطمئن بازوی مجروح را گرفت . پطرا هنوز وحشتزده به‌قظرات خونی‌که چک‌چک می‌چکیدخیره مانده بود . او فکر کرد :

— هشت تقصیر منه . من بودم که ورنونو برای اسکی‌به‌اینجا دعوت کردم و حالا طفلکی مجروح شده و از دست‌پواش هیچ‌کاری برنمیاد ...

ایرا که دانستجوی پزشکی بود، بازوی راست ورنون را گرفته بود و داشت کارشاسانه معاینه میکرد و بالاخره گفت :

— هم شیکسته . هم پاره‌شده .

آنگاه با يك تکان سر ، عوهای قرمزش‌را به پشت سرش ریخت و بلند شد.

دست چپبش شلوار اسکی سبز رنگش کرد ، قلمتراشی درآورد . پطرا بیحرکت نشسته بود . درحالی‌که از سرما میلرزید ، میدید چگونه ایرا بی‌احتیاج به او داشت‌به‌ورنون کمک میکرد . در این شرایط حسادتش برانگیخته‌تر شد .

گونه‌های ورنون زیر پوست سیاهش خاکستری رنگ شد بودند .

ایرا با توك جاقو آستین راست آنوراک سفیدرنگ ورنون را جرداد .

تازه حالا بود که خون یکپهو بیرون زد . خونی بود سیاه و غلیظ که بعضی درجوار هوا قرار گرفتن دلمه شد ...

پطرا شنید که ورنون چگونه از فرط درد ، هوا را مکید . نه ، دیگر معطلی جایز نبود . از جا پرید . خودش را بین ایرا و ورنون قرارداد و فریاد کشید :

— ولش کن . توکه کشتیش . ولش کن . مگه نمی‌بینی داره دردمیکشه ؟

و سپس با انگشتهای بیخ کرده‌اش دست ورنون را جست . انگار با این حرکت ، میتوانست دردش را تخفیف دهد . ایرا بیحرف به پطرا خیره ماند .

درنگاهش نفرتی سرد موج میزد . بیحرف پطرا را کنار زد ، و بی‌اعتناء به او به پاره‌کردن آستین ادامه‌داد .

ورنون پرسید :

— خیلی بده ؟ علاجی‌داره ؟

پطرا روی لحن این پرسش‌ها دقت کرد و دریافت که فقط درد علت این‌پرسش نبود . به صورتش زل‌زد. ایرا جواب‌داد :

— هنوز نمیتونم بگم . اما همینقدر بهتون اطمینون میدم که نمی‌میرم . . .

فقط منظورم این بود که بفهمم با این‌دست میتونم دوباره ورزش کنم یا نه ؟

ایرا درحالی‌که با مهارت آستین پولوور ضخیم ورنون را بالا میزد ، شانه هایش را بالا انداخت . خون از يك دریدگی واقع در زیر آرنج می‌چکید ...

ایرا اطراف جراحت را لمس کرد و گفت :

— خدارو شکر . مٹ اینکه ناشی از شکستگی نیس.

بقیه در صفحه ۲۷



## داستان دنباله‌دار از : ناژو

او پذیرفت که همه امور را خودش انجام دهد و بی آنکه من دخالتی بکنم اتومبیل را بفروش برساند و بلیط کشتی بخرد و سه نفری در فرصت مناسبی فرار کنیم . حتی دمشق گفت :

— آگه راما خواست اسباب زحمت‌بشه توی به اتاق حبس می‌کنیم و میریم . باینتکار موافق نبودم اما جز این چاره‌ای نداشتم . زاما چهارچشمی از ما مراقبت میکرد و من حلس میزدم که بونی برده و چیزی فهمیده بود زیرا لحظه‌ای از ما چشم برنمیداشت و بخصوص من هرجا میرفتم و هرکاری میکردم سایه او را پشت سر خودم میدیدم .

یکروز دیگر با توشی و دل‌سهره گذشت . در پایان آن روز دمشق نزد من آمد و گفت :

— خانم . فروختن ماشین امکان‌نداره . میدونین خانم ؟ ما که قباله‌ماشینو نیارویم اولاً سند میخوان ، ثانیاً باید خودتون حاضر باشین و اتومبیلو بفروشین . از من کسی نمیخوره چون فکر میکنم دزدیدم . این خبر برای من غم‌انگیز بود . متفکرو اندوگمین باقی ماندم . چه میتوانستم کرد ؟ من نمیتوانستم شخصا در اداره پلیس یا دفترخانه حاضر شوم و اتومبیل را بخردار انتقال دهم . البته‌راه دیگری هم وجود داشت و آن این بود که من و خریدار به کنسولگری ایران برویم و آنجا معامله را انجام دهیم که از طرف مقامات صالحه امضاء من و صحت معامله

گواهی شود . مراجعه به کنسولگری نیز کاری بسیار خطرناک محسوب میگرددبزرگوارا همه کارکنان آنجا چه ایرانی و چه کارمندان هندی راجا را میشناختند و میدانستندیک ایرانی بنام بانو ، اهل تهران بهمسری او درآمده است . قبلاً خود راجا بمن گفته بود که ایرانیان مقیم هندازاینکه من همسر ایرانی انتخاب کرده‌ام خوشحال هستند و حتی میل دارند ترا ملاقات کنند. بابانووص رسیدن پای من به محوطه کنسولگری همان بود و انتشار خبر همان و طبعاً بگوش راجا هم میرسید و فوراً خودش را آنجا میرسانید و در نتیجه نقشه ما نقش بر آب میگردد .

آنروز فکری کردم و در پاسخدمشقی گفتم :

— ارزش چون آدم بیشترازاتومبيله . من با فرار خودم خیلی چیزهارو از دست میدم اتومبیلیم جزء کوچکی از اوانست . بفرض آگه نتوانستی بفروشی روزی کسه خواستیم فرارکنیم میداریمش گوشه‌خیابون و میریم بی‌کارهون . وجود اتومبیل اطمینان اونارو بیشتر جاب میکنه و در صدد تعقیب ما روی دریا برنمیان . فکر میکنم ما در شهر هستیم و خودمونو جانی قایم کردیم .

چشهای دمشق بشنیدن این مطلب گشاد شد . حبسش می‌آمد اتومبیل را از دست بدسیم و کنار خیابان بگذاریم و برویم . بعلاوه او با آن ماشین انس گرفته بود. مثل مهرتری که با اسب خویش مانوس

میشود . اندیشه دیگری نیز داشت چون فکری کرد و پشت گوش را خارانید و گفت :

— باشه خانم . مال خودتونه . هر کاری بخواین میتونین بکنین . حتی میتونین آتش بزنین اما من بخودم فکر میکنم . وقتی انشاءالله به سلامتی رسیدین تهران منو مرخص می‌کنین و بازم توی این شهر و اون شهر دریدر میشم . واه کار نیست. کار به جای دینگم پیدا میشه . من راننده هستم و خیلی اشخاص بمن احتیاج دارن اما دلم نمیخواد از شما دور بشم. بهتون علاقه دارم . انس گرفتم . اونقدر بمن محبت کردین که راستش بدعاتت شدم . پیش‌کس دنگه نمیتونم کار کنم . همه که مثل شما مهربون و خوب نیستن.

از این حرف خنده‌ام گرفت و گفتم: — نه . مطمئن باش . بعضی اینکه برسیم تهران به اتومبیل شیک‌آخرین‌سیستم میخرم و میدم دست تو . خودم این‌مدت به اتومبیل عادت کردم و دنگه نمیتونم سوار درشکه بشم.

خیلی خوشحال شد و رفت . باز من با غم و اندوه و بیم و هراس تنها ماندم. از کوکب خانم هیچ کاری ساخته نبود. حتی کمک‌فکری هم نمیتوانست بکند. هر دقیقه‌ای سالی بر من میگشت . هر صدفائی بگوشم میرسید خیال میکردم راجا آمده است دوباره باز مرا به صفاآباد برگرداند و مورد شکنجه و آزار قراردهد . نزدیک غروب بود . کوکب خانم را

زنگش پرید و با دستپاچگی گفت: — اوا خانم . من قصد بدی ندارم . بشما علاقه دارم . دلم میخواد همیشه پیش شما باشم ، اینک‌که هرجا میرین منم داوطلب میشم . مگه شما چیکار کردین که من مراقبتون باشم ؟ اصلاً همشکی بین سفارش نکرده که شمارو تعقیب کنم . قسم میخورم. حالام آگه میل ندارین برمیگردم لباسمو درمیارم.

و برگشت که از اتاق خارج شود . باو گفتم : — نه . لازم نیس بری . همراه من بیا اما این دفعه آخرت باشه . دنگه حق نداری منو تعقیب کنی . آگه باین وضع ادامه بدی پتراجا تلگراف میکنم . بدون تامل گفتم :

— راجا خودش ... اما حرف خود را ناتمام گذاشت . پرسیدم :

— راجا خودش چی ؟ راجا خودش سفارش کرده که مزاحم من باشی . — نه . نه . هرگز . هرگز . راجا چنین حرفی نزده . — پس چی ؟ چرا حرفتو ناتنوم گذاشتی ؟

— هیچی خانم . هیچی شوخی کردم. فراموش کنین . مجدددا اصرار کردم ولی او پاسخ درستی نداد و از اتاق بیرون رفت . من انتناتی نشان ندادم . بآرایش‌سروصورت خود پرداختم . ساری مغزیسته‌ای رنگ‌نوار و منجوق‌دوزی‌شده‌ای پوشیدم . کوکب‌خانم هم لباس پوشیده آمد و پرسید :

— حاضری ؟ — آره . بریم . راه‌افتادیم اما همین که خواستیم از درساختنمان بیرون برویم دمشق را دیدیم که با عجله وارد شد و بطرف ما دوید . رنگش پریده بود . چشمش که بنا افتاد بالکنت زبان گفت:

فرستادم که دمشقی را بیاورد . تصمیم داشتم اوایل شب در شهر بگردم. دلم گرفته بود . مثل اینکه همه غنهای دنیا را یکجا بمن بخشیده بودند . کوکب خانم رفت و برگشت و گفت دمشقی حاضر است. مشغول پوشیدن لباس شدم که راما بدرون آمد و با سوغطن و بدبینی پرسید :

— کجا میرین ؟ — جواب دادم :

— میخوام در شهر بگردم و کمی خرید بکنم .

— پس منم میام . فکر کردم اگر مخالفت کنم بیشتر دچار سوغطن میشود و جانی برای دفعه بعد که کار خطرناکی در پیش داریم باقی نسیماند این بود که با رونی گشاده‌گفتم:

— بیا . خیلی خوشحال میشم که به راهنما هم همراه من باشه . رفت که لباس عوض کند . وقتسی برگشت روی ناراحتی شدیدی که از او داشتم گفتم :

— البته من بدم نیامد که همیشه‌دنبال من باشی اما حقیقتش اینک‌که بین برمیخوره. مگه من نزد وفاروی هستم که تورو مامور من کرده . هرجا میرم مثل سایه تعقیب میکنی. این‌چه معنی داره ؟ من اومدم اینجا گردش که اعصابم آروم باشه، توباکارهایی که میکنی اعصابم خرابتر میشه .

رنگش پرید و با دستپاچگی گفت: — اوا خانم . من قصد بدی ندارم . بشما علاقه دارم . دلم میخواد همیشه پیش شما باشم ، اینک‌که هرجا میرین منم داوطلب میشم . مگه شما چیکار کردین که من مراقبتون باشم ؟ اصلاً همشکی بین سفارش نکرده که شمارو تعقیب کنم . قسم میخورم. حالام آگه میل ندارین برمیگردم لباسمو درمیارم.

و برگشت که از اتاق خارج شود . باو گفتم : — نه . لازم نیس بری . همراه من بیا اما این دفعه آخرت باشه . دنگه حق نداری منو تعقیب کنی . آگه باین وضع ادامه بدی پتراجا تلگراف میکنم . بدون تامل گفتم :

— راجا خودش ... اما حرف خود را ناتمام گذاشت . پرسیدم :

— راجا خودش چی ؟ راجا خودش سفارش کرده که مزاحم من باشی . — نه . نه . هرگز . هرگز . راجا چنین حرفی نزده . — پس چی ؟ چرا حرفتو ناتنوم گذاشتی ؟

— هیچی خانم . هیچی شوخی کردم. فراموش کنین . مجدددا اصرار کردم ولی او پاسخ درستی نداد و از اتاق بیرون رفت . من انتناتی نشان ندادم . بآرایش‌سروصورت خود پرداختم . ساری مغزیسته‌ای رنگ‌نوار و منجوق‌دوزی‌شده‌ای پوشیدم . کوکب‌خانم هم لباس پوشیده آمد و پرسید :

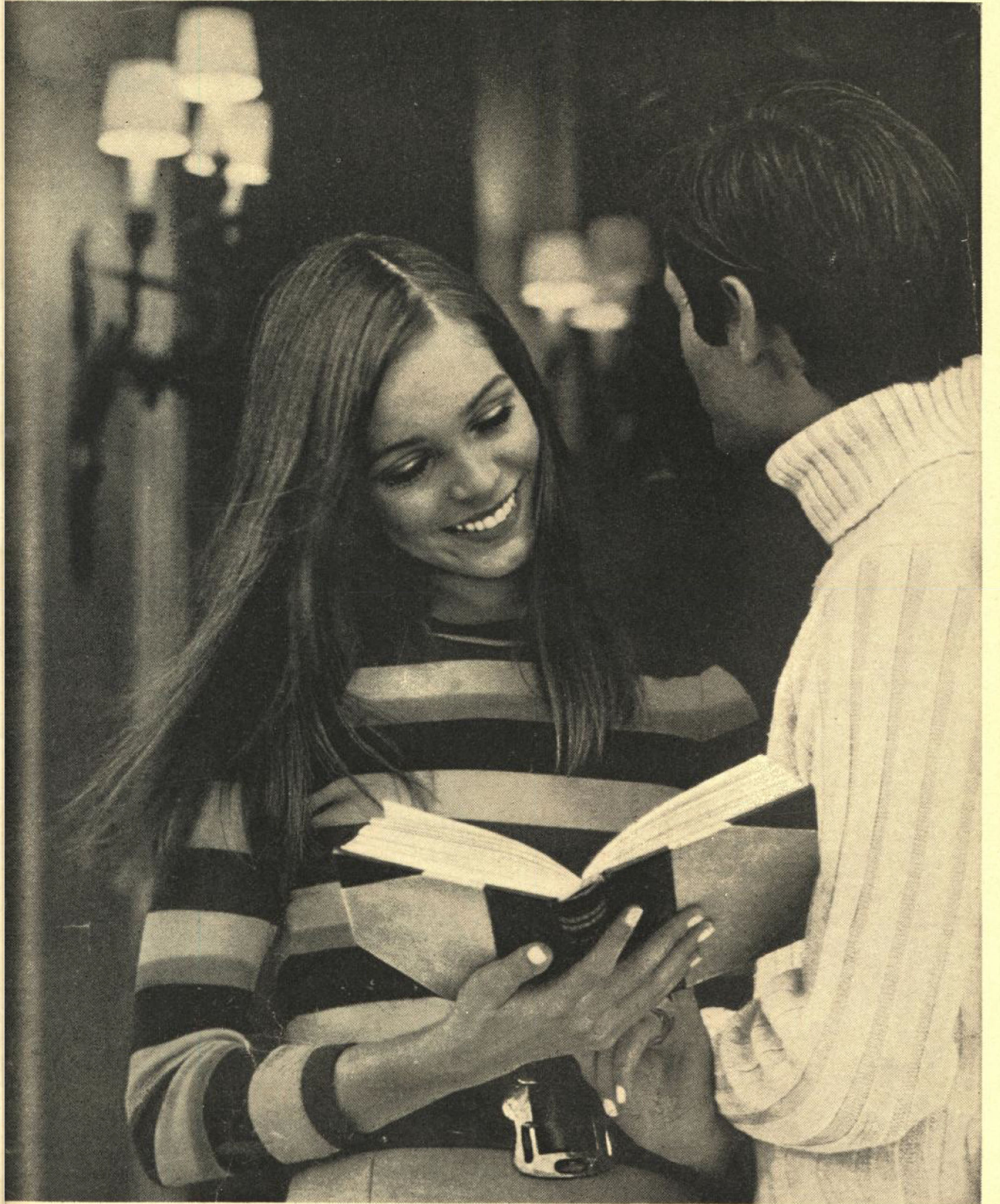
— حاضری ؟ — آره . بریم . راه‌افتادیم اما همین که خواستیم از درساختنمان بیرون برویم دمشق را دیدیم که با عجله وارد شد و بطرف ما دوید . رنگش پریده بود . چشمش که بنا افتاد بالکنت زبان گفت:

### خلاصه شماره‌های گذشته:

یکروز برای سرکنشی به باغ شمیران رفتم و آنجا با همسایه باغ‌که مردی جوان وزیبا بود آشنا گردیدم . او یاورخسروخان نام داشت واز يك خانواده اشرافی بود . عاشق من شد ، قبول کردم با او ازدواج کنم اما بشرطی که برای من معلم بگیرد و بمن تعلیم دهد تا منم يك زن تربیت شده و اشرافی بشوم . ما با هم ازدواج کردیم. بزودی من با سواد شدم و نواختن بیانو را نیز آموختم ، یکروز شازده خانم ، مادرش و دوخانم دیگر بخانه من آمدند من فهمیدم یاورم مجبور است مرا طلاق بدهد از یاور طلاق گرفتم وبعد بهمسری مردی درآمدم که به بیماری صرع مبتلا بود ودر خواب راه میرفت و حرف میزد صداهائی وحشتناک از گلوئی خود خارج میکرد بزحمت وکیل ودادن حق معالجه از او طلاق گرفتم . چندی که گذشت يك (خان) سی‌وشش ساله که به بیماری قلب مبتلا و برای معالجه موقتاً به تهران آمده بود از من خواستگاری کرد . بهمسری (خان) درآمدم وباهم به سفر خارج ایران رفتم. دوبروز قبل از اینکه حرکت کنیم بمن گفت که هر لحظه ممکن است من بمیرم بعداز







قسمت چهاردهم

# دختر فراری

خلاصه شماره‌های گذشته :

« فرانسواز رفاصه فراسوی بامید کسب شهرت همراه مردی بنام هاروی به آمریکا می‌رود. در نیویورک هاروی قصد دارد فرانسواز را مجبور به خودفروشی کند. فرانسواز در حال نزاع هاروی را با کار مجروح کرده می‌گریزد. پنهانی سوار کشتی قیانوس پیمانی شده توسط سیمون غافلگیر می‌شود. سیمون از فرانسواز قسول ازدواج گرفته و یکس از وکلای دادگستری نیویورک را مامور رفع اتهام از فرانسواز میکند. فرانسواز در کشتی با جوانی بنام فیلیپ آشنا شده باهم قرار می‌گذارند وقتی در ناسو کشتی لنگر می‌اندازد بگریزند. در ناسو فرانسواز خودش را به معادگاه میرساند اما هرچه انتظار می‌کشد از فیلیپ خبری نمی‌شود. فرانسواز از گرما و خستگی بیحال می‌شود لکن سیمون در آخرین لحظه او را پیدا کرده به کشتی برمیگرداند سیمون بعلت مرگ پدر بیمارش ناچار می‌شود دنباله مسافرتش را با هوایما ادامه دهد تا زودتر به کالوتانگ برسد و حکومت آنجا را بدست بگیرد و طبق سنت کالوتانگ بایستی برای به حکومت رسیدن ازدواج کرده باشد. موفقیکه از کشتی پیاده می‌شوند، فرانسواز می‌فهمد فیلیپ را به‌اتهام حمل مواد قاچاق دستگیر کرده‌اند. فرانسواز به جزیره کالوتانگ می‌رسد. سیمون سرگرم انجام مراسم تدفین پدرش شده، یک روز که فرانسواز برای گردش به شهر رفته از میان جمعیت نامه‌ای بداخل اتومبیل او پرتاب می‌شود. فرانسواز نامه را برمیدارد فکرش متوجه فیلیپ می‌شود. نامه را بدون آنکه راننده متوجه شود، می‌خواند. نوشته شده ... »

« ... عزیزم ... عشق من، اگر بدانی چقدر رنج کشیده‌ام حتی اگر بجای قلب پرستیدنی‌ات قطعه‌ای سنگ در سینه‌ات داشته باشی برایم ماثراً خواهی شد. اجازه بده در چند جمله بطور خلاصه شرح ماجرائی را که برسم آمده برایت بنویسم. بعد از آنکه قرار گذاشتیم در ناسو پیاده شد و برای ادامه زندگی با عشق پرشور خودمان به گوشه دنجی از دنیا پناه ببریم، من از اتاق تو خارج شدم. روز بعد موقعیکه روی عرشه در انتظار لنگر انداختن کشتی و رسیدن به بزرگترین آرزوی مقدس زندگیم ثانیه‌شماری می‌کردم، مأمورین امنیتی کشتی به من تکلیف کردند به اتاق خودم برگردم. بلافاصله مشغول جست‌وجو در اتاقم شدم و در مقابل چشمان حیرت‌زده‌ام مقداری مواد مخدر قاچاق در چندان کوچکی که همراه داشتم پیدا کردند. به عشق سوگند که روحم از وجود آن مواد در چندانم خبر نداشت. لکن مأمورین کشتی باوجود اعتراض شدید من، مرا در کشتی به بند کشیدند، زندانی کردند و بعد در یاناما، همانطور که شاهد بودی و دیدی مرا به پلیس بین‌المللی تحویل دادند و به اتهام حمل مواد قاچاق تحت تعقیب قرار گرفتم. در حالیکه روحم برای رسیدن به تو پرواز می‌کرد مرا زندانی ساختند. بالاخره تلاش فوق‌العاده‌ام بیگناهی مرا ثابت کرد و آزاد شدم بلافاصله با هوایما خودم را به کالوتانگ رساندم. اینجا خبر ازدواج نزدیک ترا با سیمون فرستال شنیدم و قلبم درد گرفت. بخاطر خودم، بخاطر عشقمان و برای زندگی سعادت‌آمیزی که با فرستال خواهی داشت. عشق عزیز من، هنوز برای به ثمر رساندن عشق پاک خودمان فرصت از دست نرفته. کشتی کوچک و شخصی من در کرانه خلوت نزدیک بندر بادبان برافراشته انتظارت را می‌کشد، و من با آغوش باز چشم بر اهت هستم. هر لحظه که امکان پیدا کردی، هر وقت دلت خواست و هرچه زودتر بهتر، از قفس طلائی که سیمون برای به بند کشیدنت ساخته بگیریز، پیش من بیا، پیش فیلیپ که دوست داری. فیلیپ که ترا می‌پرستد، بیا تا باهم دنیای خودمان را بسازیم. دنیایی که حقیقت عشق را به ما خواهد شناساند. فیلیپ.»

فرانسواز به مرکز شهر رسیده بود، آنجا از اتومبیل پیاده شد. در پیاده‌روی میان مردم بومی به قدم‌زدن پرداخت. فروشنده‌گان دوره‌گرد میوه‌های استوائی را کنار خیابان رویهم ریخته بودند و کنارش ایستاده با زبان مخصوص خود فریاد میکشیدند و توجه خریداران را جلب می‌کردند. عده‌ای در چهارچرخه‌های کوچکی زیر تابش آفتاب نان شیرینی مخصوصی را می‌بختند و بچه‌ها باشتهای زیاد آن نان شیرینی‌ها را می‌خوردند و می‌خوردند، جمعیت زیادی که از قیافه آنها آثار رضایت از زندگی بچشم می‌خورد درهم می‌لویدند، بلند بلند حرف می‌زدند و شوخی می‌کردند و می‌خندیدند. تماشای تمام این صحنه‌ها برای فرانسواز جالب و هیجان‌انگیز بود. او چند دقیقه‌ای از وقتش را نیز در بازار ابریشم‌فروشان گذراند و به تماشای پارچه‌های ظریف

و دستاف ابریشمی که نقش و نگارهای دل‌فریبی داشتند مشغول شد. اما تمام فکر و حواس فرانسواز، به مسئله دیگری مشغول شده بود، به فیلیپ، فرانسواز از ناسوتا یاناما، و از یاناما تا کالوتانگ هرگز از فکر و خیال فیلیپ خارج نشده بود. ابتدا غیبت ناگهانی و عهدشکنی فیلیپ فکر او را به‌خود مشغول داشت و از یاناما که فهمید فیلیپ دستگیر و زندانی شده تمام فکرش این بود که چیبسر فیلیپ آمده و چه بر او گذشته. او همیشه معتقد بود که فیلیپ ظلم کشیده بیگناهی است، به صمیمیت و صداقت او احترام می‌گذاشت، دوستی او برایش خاطره‌انگیز و هیجان عشقش شورآفرین بود. خیلی دلش می‌خواست از عاقبت کار فیلیپ خبری بدست بیاورد و اگر قدرت داشته باشد او را کمک و یاری کند. اما هرگز انتظار چنین تردیدی غیرمترقب‌ای را نداشت و تصور نمی‌کرد فیلیپ آنقدر زود بتواند خودش را به کالوتانگ برساند و بخصوص در موقعیتی که فرانسواز تصمیم قطعی به ازدواج با سیمون گرفته بود و تاریخ ازدواجشان تعیین شده بود، فیلیپ با او تماس برقرار کند. نامه فیلیپ افکار فرانسواز را پریشان می‌ساخت. اما فرانسواز تصمیم گرفته بود تردید و دودلی را کنار بگذارد و با سیمون ازدواج کند. برای آنکه وسوسه‌ای که فیلیپ به‌روحش ریخته بود در قش ریشه ننداند، به قصر برگشت. از آن‌لین دختر با محبت لینگ بوخوست که برای درس زبان چینی به اتاق او بیاید اما آن‌لین پیغام فرستاد و معذرت خواست، چون فرصت درس‌داندن در آن روز را نداشت، فرانسواز ناچار به تحمل رنج تنهایی شده بود، تا اینکه ساعت‌نشب بعد از شام سیمون پیش او رفت. مثل همیشه گرم و صمیمی و با محبت بود. با مهربانی به فرانسواز گفت:

تمام ناراحتی من از اینسکه مشغله زیاد من ترا تنها می‌گذارد. می‌ترسم این روزها افسرده و کسل شوی. امیدوارم متوجه باشی که مشکلات ناشی از مرگ پدرم چقدر مرا مشغول داشته. شاید نتوانی تصور کنی من روحا چقدر برای از دست دادن پدرم متأثر هستم. در هر صورت این وضع بتدریج تغییر میکند. آرزویم اینسکه بعد از یکی دو هفته که کارها بر مجرای اصلی خودشان قرار گرفتند بتوانم بیشتر وقتم را با تو و در کنار تو بگذرانم، از مصاحبت لذت ببرم، باهم به‌گوش در جزیره برویم، نقاط تماشایی و جالب جزیره را به تو نشان خواهم داد. به پلاژ اختصاصی خودم خواهیم رفت. مطمئن هستم سلیقه مرا در ساختمان این پلاژ خواهی پسندید ... تو شادوست‌داری؟ .. از شکار زیرآبی خوشت می‌آید؟ .. پلاژ اختصاصی من تنها نقطه‌ای از ساحل زیبای این جزیره است که می‌توان آزادانه شنا کرد و با خیال راحت به شکار زیرآبی رفت.

چرا؟ .. برای چی تنها نقطه‌ای از ساحل جزیره است. — برای اینکه قسمتی از دریا را با سینه‌های محکم ضد زنگ جدا کرده‌ام. دریای اینجا کوسه‌های خطرناک دارد و در کرانه جزیره بخصوص در مسب رودخانه‌ها تماس‌های زیادی وجود دارد، فقط در پلاژ اختصاصی با سبی که ساختم، کوسه‌ماهیها و تماس‌ها راه ندارند. — چرا برای گردش به جنگل برویم. جنگلهای جزیره از داخل هوایما بنظر من خیلی قشنگ و دیدنی‌اند.

همینطور است. ترتیب یک برنامه‌جالب شکار در جنگل را خواهیم داد. متأسفانه فعلا بعلت عزادار بودن من تمام برنامه‌های تشریفاتی، حتی جلسه معارفه‌ای را که بایستی برای آشنائی افراد سرشناس جزیره با تو تشکیل میدادم به‌بعد موکول شده.

فرانسواز در حالیکه کاملاً آشکار بود از فراموش کردن مرگ پدر سیمون باطنا ناراحت شده با لحن متأثری گفت:

عزیزم ... مرا ببخش اگر در اندوه مصیبت مرگ پدرت با تو همدردی نکردم. امیدوارم متوجه باشی چقدر قلبا از این پیش‌آمد متأثر هستم. — میدانم عزیزم ... بعلاوه تو فرصت اینک با پدرم آشنا بشوی و بفهمی چه مرد با کثرت و نیک‌نفسی بود پیدا نکردی. من تمام ناراحتیم از اینسکه می‌ادا این پیش‌آمد ناگهانی ترا کسل و آزرده‌خاطر سازد. مطمئن هستم همینکه ازدواج کنیم زندگی‌مان رنگ و رونق شایسته‌ای را که باید داشته باشد پیدا خواهد کرد. همه چیز عوض می‌شود و بعد، همینکه بچه‌دار شویم و صدای خنده و شادی آنها فضا را پر کند خواهی دید که زندگی چقدر شیرین است.

بقیه در صفحه ۶۴





شعر فرخی ....

چیره دست در مدح ووصف زیبایی معشوق و طبیعت ....

عشق در شعر «فرخی» عشقی است جسمانی و زمینی و مجازی

داستان کنیزك خوبروی در دستگاه محمود و دل باختگی فرخی ...

سر زلف تو نه مشك است و به مشك ناب ماند رخ روشن تو ، ای دوست ، به آفتاب ماند همه شب ز غم نخسبم ، که نخسبد آنکه ، عاشق ، منم آن کسی که بیداری من به خواب ماند

آشتی کردم با دوست ، پس از جنگ دراز هم بدان شرط که دیگر نکند با من ناز آنچه کرده است پشیمان شد و عذر همه خواست عذر پذیرفتم و دل در کف او دادم باز

گر مرا بخت ، مساعد بود از دولت میر همچنان شب که گذشتست شبی سازم باز

فرخی

«فرخی» شاعری سوادایی، فزون طلب و لذتخواه بود ، و چنان در میگساری و کامجویی افراط کرد که در جوانی ببرد . محمود غزنوی صدها کنیز و غلام خوبروی به فرخی بخشید ، اما فرخی ، که دلی زیباست داشت ، تا کنیزکی زیباروی در دستگاه محمود میدید ، یا سروتن شری ، از محمود او را تقاضا میکرد . گویند که کنیزی زیباروی در خدمت محمود بوده که بسیار عزیزش میداشت . و فرخی به او دل باخته بود ، اما هراس داشت که کنیزك را از سلطان بخواهد . شبی ، به هنگام میگساری در خدمت سلطان ، فرخی دل به دریا زدو با سرود چنگ ، که خوش مینواخت ، کنیزك را از محمود خواست .

محمود برآشفت و هفتای چند فرخی معذوب درگاه بود . سرانجام فرخی را طلبید تا سرودی آشنا بر سلطان بخواند و چنگی بنوازد ، فرخی دستور بیجا آورد . و محمود چنان از خود پدر شد ، که چند غلام و کنیز زرين کمر - از جمله آن کنیزك - را به فرخی بخشید . میان فرخی و عصری ، از لحاظ شخصیت شعری و اجتماعی تفاوت اساسی بود . میگویند که همیشه ، رقابتی پنهان میان عصری و فرخی برقرار بوده است ، باینوصف فرخی به مقام امیرالشعرايي عصری رشك نمیبرد . چرا که بیشتر وزیران و بزرگان شعر فرخی را دوست داشتند و عصری ،

هنر

شعر-نقاشی-تئاتر - موسیقی - نقد کتاب و...

تئاتر در بوته نقد

«دیکته» و «زاویه»

بازی نویسی : غلامحسین ساعدی بازی ساز : داود رشیدی بازیگران :

منوچهر فرید - پرویز فنی زاده - یدالله شیراندایی - حمید طاعتی - خسرو شجاعزاده - فریدون نوری - فرخنده پاور - ناصر لاله زاری - اسدالهی - بهنام - سمسارزاده - طهمورت - فرهنگ - هاشمی

«دیکته» فرید حماسی مردی است که بر مرزهای بلند آگاهی دست یافته است .

از کلاس درس آغاز می گردد ، و این ظاهر قضیه است - يك ناظم ، يك محصل ...

با نگرشی عمیق تر مسائل حاد تر مطرح میشود . مردی که می آید ، مردی که میدانند و در برابر تمامی «دیکته» می گوید : نه، نه، نه.

- امید ، پاور کردن نیست - امید ، تنها راه نجات نیست . - من چشم بسته ، گوش بسته اطاعت نمیکنم .

وقتی محصل «نه» میگوید ، سیستم ارتجاعی دستگاه مدرسه ، دستگاه دیکته کننده درهم میریزد ، فریب آغاز میگیرد : قطع - شکنجه - مرگ ، و در همه حال محصل آگاه ، میدانند که باید نمیکنند نموده های دستگاه ناصالح باشد و چنین است که با تیر بارانی و حتیانه به خون خویش در می غلتند.

\*\*\*

«زاویه» نگرشی است ناگهانی ، بر قشری احق ، مردمی که در خود میولند و جز وقت کشتی کاری ندارند . نه هدفی ، نه انگیزه ای و نه راه و رسمی .

پیرزنی است که برای «سخترانی» از نیمه شب وقت گرفته ، شاعری است ، فیلسوفی است ، مرد سیبیلویی است ، و مرد عامی - مرد اول - مرد دوم - و مرد ... اینان تنها حرف میزنند و در لحظاتی به اطاعت گویند و میروند . هریک بخود می اندیشند و در آخر همه به پوچی میرسند ، به بیهودگی ، راستی چنین است ؟ «غلامحسین ساعدی» به مرزهای پوچی رسیده است ؟ ...

\*\*\*

«رشیدی» در سازندگی هر دو «بازی» ریشه در آگاهی دارد ، در «دیکته» با استفاده از عامل عکس و افکت ( صدا ) بیجا و نورهای حساب شده نمایشی ارائه میدهد که از متن «درام» گسترده تر است . عیب کار او انتخاب بازیگران است که از يك تعمق لازم خالی است .

در «زاویه» رشیدی به مدد «بازی» رسیده است و از تئاتر به ظاهر



بیرامون مجسمه سازی مدرن و نمایشگاه «ژازه طباطبائی» در «گالری مس»

مجسمه سازی مدرن ...

با توجه باین نکته ها باید پرسید که پس مجسمه چگونه چیزی است؟ يك مثال زده میشود . اگر کسی بخواهد يك میز تحریر معمولی اداری را باندازه يك میدان شهرداری یا يك ساختمان چهارطبقه بسازد بی گفت و گو آنشء صددردصديك اثر هنری خواهد بود ، برای اینکه خارج از حدمعمول است ، غیرعادی است ، از هیچ کس برنی آید که دست بچین ترکیب هیولانی زند ، مهمتر آنکه در فکر و ذهن بیننده اثری فوق العاده و فراموش نشدنی و خاطره انگیز باقی میگذارد ، در صورتیکه يك میز یا يك لیوان معمولی هرگز در فکر بیننده یا مصرف کننده ، جانی ، عزتی و غرابتی ندارد و هرگز تفکر و تعجب کسی را بر نمی انگیزد .

کارهای «ژازه»

ژازه در نمایشگاه اخیرش ، بیست و دو نیمه تخته فلزی و دو مساک ارائه داده است که با ترتیبی مدرن و جالب در تالار گالری مس چیده شده است . نور و دکوراسیون آن نظر هر بینندگرا جلب میکند .

ژازه در این صورته ها خواسته قیافه های مختلف اجتماع را نشان دهد ، قیافه هایی که بنظر غریب می آید ، ولی مسلما وجود دارند . برای نشان دادن این قیافه ها مواد و مصالحی را بکار گرفته که خارج از وسایل اسقاط ماشینی آلات نیست مانند چرخ دنده ، بیج و مهره و غیر آن . صورته ها معمولاً بر روی نیمکره ماندنی ساخته شده است ، چشمها و ابروها ولیها بصورت زائده هایی جداگانه روی این نیمکره ها جوش شده است . باین ترتیب اکثر قیافه مجسمه های فلزی ، گوشنالود و نیمکره ایست .

تعبیر فنی این کار آنست که ژازه از اشیاء فرضی که بکار میرسد فقط بر سطح آنها قراضه دیگری - می افزاید و شاید لازم بود کسی آن صورتهای نیمکره ای را می گوید یا سوراخ میگرد و یا تو می برد ، یعنی همان حالتها را با طبیعت پراکنده بود .

میدانید که يك میز با يك لیوان هم پرداخت اجسام است و صرفی از فضا . اما اینها مجسمه نیست بدلیل آنکه ، شکلی تکراری ، عادی ، قراردادی و مصرفی همه گیر و خسته کننده دارد و مشابه آن باغفار فروش و بازاربایی و تجارت ، فراوان تهیه شده است و لنگه و همتا بسیار دارد .

بقیه در صفحه ۸۷



## نخستین زن مسلمانی که در اثر

## شکنجه بت پرستان شهید شد

در قسمت جنوبی شهر مکه بردگان و اسیران زندگی می‌کردند. بردگان، غلامان و کنیزانی بودند که خرید و فروش می‌شدند. اما اسیران قابل خرید و فروش نبودند. تاجران و کارآمد بودند در خدمت اربابان خوش بسر می‌بردند و همین که پیر می‌شدند آنها را میراندند و به قسمت جنوبی شهر گسیل می‌داشتند. بیشتر این اسیران از گرسنگی و بیماری چندی در رنج بودند و پس از مدتی کوتاه هلاک می‌شدند.

بردگان جوان باید هر روز به قسمت شمالی شهر بیایند و تا آنجا که ارباب هامایل باشند خدمت کنند و آخرهای شب به زناغه های خود بازگردند. این دسته از مردمان تیره روز بیشتر اوقات هسته خرما را که از کوزه ها جمع کرده بودند آسیاب میکردند و از آرد هسته خرما چیزی شبیه نان می‌پختند. در ایام حج که قبایل اطراف برای زیارت بتخانه کعبه می‌آمدند به اینان اجازه داده میشد که برای گدایی و در یوزگی به قسمت شمال شهر بیایند و از بازمانده خوراک زوار کعبه، قوت و غذائی بدست آورند.

در بعضی سالها که اواخر زمستان بارانهای تندی در مکه می‌بارید، سیل از سمت شمال شهر به جنوب سرازیر میشد و بسیاری از این ستمکاران را با خود میبرد و از رنج زندگی آلوده میساخت.

در آن موقع بود که بزرگان مکه برای بدست آوردن غلام و کنیز و اسیر به جنب و جوش میافتادند و هر طور بود دوباره در زناغه های قسمت جنوبی مکه عدهای اسیر و پرده تازه نفس برای تامین نیازمندی های خودشان جمع می‌کردند.

«جان موریس» مؤلف کتاب عرب پیش از اسلام مینویسد: در این قسمت از شهر مکه ، تعداد نوزادان بسیار کم و در برابر ، تلفات زیاد بود. اما هیچ وقت جمعیت قسمت جنوب کاهش نمی‌یافت، چون بزرگان مکه مرتب این جوانان را با گرفتن اسیران تازه و خریداری غلام و کنیز جبران میکردند. در قسمت شمال مکه ، صرافان – برده فروشان – بازرگانان اقامت داشتند. اینها برای خود زندگی پر ناز و نعمتی فراهم ساخته بودند. کلید داری کعبه با آنها بود. بیشترشان شمشه از سال را برای بازرگانی پیران و شامات و مصر سفر میکردند و وش ماه دیگر رابه هرابخورای وقمار بازی میگذرانند. هربش صدای عربده ستان و داد و بیداد قماربازان و ساز و آواز رامشگران از دامنه کوه ابوقبیس (شمال مکه) تا وادی عرفات بگوش میرسد.

چراغهای روغنی – شمع های موعی مانند ستارگان از خانه های چند طبقه سنگی آنان دیده میشد. اما در جنوب شهر همه زناغه ها خاموش بود و سکوت مرگبار حکمفرما بود. گاهیگاه نیز ناله گرسنگان و بیماران و بردگانی که شلاق خورده بودند از گودال سیل گیر جنوب مکه در دل شب شنیده میشد. اما صدای ساز و آواز و عربده ستان مجال نمیداد که کسی باین ناله ها توجه کند.

در این میان فقط یک نفر بود که این ناله ها را بادل و جان گوش میداد و شب و روز نگران آن بود که چرا باید یکدمه از مردم آنطور در عذاب و دسته دیگر غرق فاز و نعمت باشند.

محمد (ص) با خود میگفت: مگر اینها انسان نیستند؟ مگر اینها حق حیات ندارند؟ محمد بواسطه مسافرت

هایی که همراه عبوی خود به کشورهای دیگر کرده بود بخوبی میدانست که این افراط و تفریط ، این بیدادگری به بینوایان منحصراً به شهر مکه نیست. همه جای دنیای آنروز، حال مکه را دارد. اکثریت توانگر تا آنجا که بتواند بر اقلیت بینواستیم میکند. محمد بیشتر شب ها از بستر خواب برخاسته بکه و تنها به کوه حرا (مجاور شهر مکه) میرفت و با تفکر بسیار به ستارگان آسمان مینگریست و از خدای خود برای اصلاح جامعه انسانیت کمک میخواست.

بعضی از روزها اینان خواربار و مشک آب بدوش میگرفت و به جنوب شهر مکه میآمد و به آن درماندگان گرسنه و تشنه و بیمار تامیتواست کمک میکرد. مشاهدات روزانه محمد (ص) سبب میشد که بیشتر اوقات شب را در کوه «حرا» به تفکر و تأمل بپردازد. خدیجه میگوید:

«من ، چراغ اتاق بچه‌ها را خاموش میکردم. گمشدگان را به طبقه پائین عمارت میفرستادم که استراحت کنند. با محمد به خوابگاه میرفتم. اما نیمه های شب محمد از اتاق بیرون میرفت. من باو چیزی نمی‌گفتم، اما «نوفل» غلام خود را دنبال او میفرستادم. نوفل بر میگشت و میگفت: محمد در قله کوه «حرا» ایستاده و منوجه آسمان است.

این بود تا آنکه شب ۲۷ ماه رجب سال ۶۱۲ میلادی این تفکر و تأمل پایان یافت. خدای محمد او را از این حیرت و تفکر نجات داده فرمود: بر خیز و جامعه بشری را از این بدبختی نجات بده.

«خیز و کشتیران در این بحر صفا که تو نوح دومسی ای مصطفی»

قیام محمد (ص) که همان بعثت باشد ، مانند صاعقه آسمانی يك تحول فکری ابتدا در مکه و سپس در سراسر جهان معلوم بدید آورد. دودسته از مردم ، چه در مکه و چه در جاهای دیگر ، باین تحول ناگهانی موافق شدند. اول جوانان که بالطبع هر تجدد و تحولی را می‌پسندند ، دوم مستمندان و درماندگان. شگفت آنکه زنان ، چه بیروجه جوان ، از این آزادی فکر و عقیده حمایت از مستمندان ، بواسطه رقت قلب و کثرت عاطفه طرفداری میکردند. محمد (ص) می‌گفت:

«ای مردم ، همه شما از خاک آفریده شده‌اید و بخاک بازمیگردید. برای این زندگی دو روزه به یکدیگر ظلم و ستم روا ندارید. ای مردم ، نعمت‌های دنیا بقدری زیاد است که هم زبردستان و هم زبردستان میتوانند بخوبی از آن بهره‌مند شوند. ای توانگران ، قسمتی از اموال خود را به مستمندان بدهید تا آنها هم در حدود امکان زندگی آسوده‌ای داشته باشند. اگر غیر از این باشد ، عدم تعادل ناچار به انقلاب منتهی میگردد و بزور و جبر شما را بلندی به پستی سرازیر خواهد کرد.

محمد (ص) این مفاهیم عالی انسانی را بطوری که خداوند باو الهام فرموده درسوره شعراء اینطور بازمیگوید:

«ما که خدای توانا هستیم اراده کرده‌ایم بر مستمندان و درماندگان منت بگذاریم و زمین و ثروت‌های زمین را از ستمگران بازستانیم و بدست صاحبان حقیقی ، یعنی درماندگان بسپاریم. (آیات ۱۲-۱۱-۱۰ سوره شعراء).

محمد (ص) هم به قسمت جنوبی وهم به قسمت شمالی مکه می‌آمد. توانگران و کهنه پرستان را بیم میداد که بزودی بساط ظلم و تبعیضاتی‌شان برچیده خواهد شد

## سرگذشت زنان مجاهد

### صدر اسلام

## شاعرانه و جذاب

هم چون آبشار بر شانه‌اش ریخته و ظرافت زنانگی و جاذبیت او را تا سرحد يك قطعه شعر ، خیال انگیز جلوه داده است. در عین سادگی ، هنردست آرایشگر بدان جلال و زیبایی خاص بخشیده و چتری زلف و شلال گیسوان چهره او را هزار بار زیباتر کرده است. این مدل برای موی نیمه بلند و چهره دراز مثلی بسیار برازندگی دارد.

طرح از : ناتاشا آرایشگر انگلیسی





چگونه می‌توانید خوش‌تر  
زندگی کنید؟  
نوشته یک روانشناس عالمقام

# هنر خوب زندگی کردن

قبول کنید که شادی و غم  
زندگی به دست خود  
شماست  
یادتان باشد که امروز  
مهمتر از فرداست



## چرا امروز شما با تأسف دیر و زونگرانی فردا باید بگذرد؟

لذت بردن از زندگی برای خود هنری است، گمانیکه ذاتا این هنر را میدانند یا آنرا به آسانی فرامیگیرند از آن دسته‌اند که ما ایشان را خوشبخت میخوانیم. ما بچشم خودمی‌بینیم این روزهای یکنواختی که برای پاره‌ای افسرد (و شاید خودما) می‌آیند و میروند و کاری انجام نمیدهند یا برعکس غم و غصه‌بیار می‌آورند، برای دسته‌ای منبع شادی حوادث شیرین - موفقیت‌های تازه و خلاصه خوشی است. شاید شما فکر کنید نظیر این وقایع مطلوب کمتر برایتان اتفاق میفتد و مثلا اکثر روزهایتان بیدر می‌رود، اگر چنین است از همین امروز بدانید که این روزها برای شما هم میتواند سرچشمه شادی و موفقیت‌های مطلوب باشد.

به میزان زیادی این مسئله در دست خود شماست، و به‌تواتر آگاه باشید که استفاده از زندگی و هنر ندانن‌ایم عزیز عمر خود هنری‌است و فوت وقتی دارد، شاید شما نیاپوخته‌اند، اگر دستورات زیرا را با دقت بخوانید و اجرا کنید محققا با آن حکیم یونانی همعقیده خواهید شد که گفت: سعادت بشر از اجرای بسیار کوچک و ظاهرا بی‌اهمیت تشکیل شده‌اند.

**شب امروز را به صبح فردا متصل کنید**

ما باید این حقیقت را بپذیریم که هر شبی به بامداد روز بعد بسته است. معنی این گفته آنستکه پایه اصلی بنای فردا را شب امروز (امشب) می‌ریزد. در تمام کتب مقدس مذهبی هنگامی که از خلقت و تکوین عالم صحبت میشود این جمله یا نظیر آن بچشم می‌خورد:

شب بود و صبح شد، یعنی شپروز قبل از بامداد روز بعد جدا نیست. شب نیست که وضع روحی و جسمی ما در روز بعد اثر خواهد داشت. مثلا شبی‌را که ما با رنج و آوارگی و با ده گساری باش زنده‌داری و یا نگرانی و کم‌خوابی گذرانده باشیم محققا در وضع روحی و جسمی‌مان در روز بعد اثر میگذارد، یک آدم سالم و معمولی پس از گذراندن چنین شبی فردایش کم و بیش کسل است و حرکات و فعالیت‌های روحی و جسمی‌اش کند و تنبل خواهد بود.

اگر ما بخواهیم یک روز خوش، موفق و حادثه آفرین (البته حادثه خوب) ایجاد کنیم اول کاری که می‌کنیم باید آن باشد که باندازه کافی و آهنگم راحت بخوابیم.

مهمترین عامل در تعدیل سرنوشت ما برای روز بعد، خواب شب قبل است. بسیاری از ناراحتی‌ها، بی‌حوصلگی‌ها، ایرادگیری‌ها و خلاصه عدم آمادگی جسم و روح ما در یک روز برای فعالیت، بعلت کمبود خواب شب قبل است. این مسئله آقدر آشکار است که محققا خوش شما هم تا کتون بان برخورد-اید.

احتیاج به خواب در افراد مختلف یکسان نیست، هر کس میدانند در شبانه روز به چه میزان خواب و استراحت نیازمند است پس اولین دستور آنستکه خودرا از این عامل مهم حیاتی محروم نکنید و برای کسب قدرت کافی در روز بعد، شب قبل باندازه کافی بخوابید.

پس از خواب، وضع جسمی و روحی فرد در شب قبل مورد توجه واقع

میشود، طبیعت هر کس نوع خاصی است، بعضی‌ها با غذای انبک میتوانند شپراحی را برآورد، بعضی دیگر برعکس، پاره‌ای عادت به مطالعه قبل از خواب دارند، پاره‌ای دیگر به موسیقی گوش میدهند و بالاخره عده‌ای هم قبل از خواب به اندکی پیاده‌روی در هوای آزاد نیازمندند. تمام این تمهیدها برای آنست که ماشین بدن آهسته آهسته از فعالیت بازایستد و آماده خواب شود. برآستی بدن انسان ماشین فلزی نیست که بکمرته بتوان با چرخاندن کلیدی آن را از حرکت انداخت، وجود انسان از جسم و روح تشکیل شده که ناگزیر باید قوانین و مقررات بهداشت روانی را نیز در برآوردن اجرا کرد.

پس توصیه دوم ما بشما آنست که برای گذراندن یک شب خوب از تمام عادات نیکوئی از این قبیل که دارید پیروی کنید تا استراحتتان کامل شود.

**روش صحیح برخاستن از خواب**

این را در نظر بگیرید که بیدار شدن و آغاز فعالیت روزانه نیز باید مرحله به مرحله و تدریج صورت گیرد. پاره‌ای از افراد هستند که به محض چشم گشودن پس از یک خمیازه و مختصری غلتیدن در رختخواب، مانند فنر از جا برخاسته شروع بکار میکنند، تعداد این افراد بسیار کم است و تازه کار درستی هم انجام نمی‌دهند.

وقتی شما صبح چشم گشودید، بسیاری از اعضاء بدن از جمله خودمغز، هنوز



پزشک زن روز به سؤالاتی کتا  
جواب میدهد که فقط در چند  
سطر بطور فشرده تنظیم شده‌باشد.

## سؤالات و جوابهای طبی

# درمطب دکتر

## چگونه از دیفتری جلوگیری کنیم

اگر در خانه‌ای شخصی مبتلا به دیفتری شود و دیفتری وی به وسیله آزمایش مسلم شود تکلیف کودکانی که با بیمار در تماس هستند چیست؟

— هرگاه کودکان اطراف بیمار تا حال مایه کوبی نشده‌اند باید با آنها یک واحد واکسن ضد دیفتری زد و یکی دو ساعت بعد یک تا پنج هزار واحد یا بنا به صلاح پزشک ۱۰ هزار واحد سرم ضد دیفتری تزریق کرد تا مصونیت کامل پیدا شود. البته باید اطرافیان بیمار را ماه بعد نیز یکبار کافی خواهد بود. بدینجهت در اینجا نکته‌ای هم یادآور شویم و آن اینست که تا چند سال قبل برای پیشگیری دیفتری ابتدا به تزریق سرم مباردت میشد و واکسن را بعد تزریق میکردند در حالی که این روش معایب زیادی دارد و مراکز علمی از آن جمله انستیتو پاستور این رویه را تایید نمیکنند.

## ورم گوش بچه‌ام باعث سرفه او شده

دختر ۴ ساله‌ای دارم که مدتیهات سرفه میکند در این اواخر متوجه شدیم که گوشش نیز دردمیکند. این سرفهها قطاری است و گاهی او را ناراحت میکند، وقتی به دکتر متخصص گوش و حلق و بینی مراجعه کردم معلوم شد علاوه بر ورم گوش لوزه‌های متورم هم دارد. آیا بعقیده شما باید لوزه‌هایش را عمل کنم.

— سرفه‌های تحریکی بخاطر ناراحتی و عفونت لوزه‌ها و لوزه سوم یا تورم برده میانی گوش بسیار زیاد است، چنین کودکانی هر چه دوی ضد سرفه بخورند سرفشان بهبود نخواهد یافت. شما باید گوش و لوزه‌های او را حتما معالجه کنید. قدری عمل کردن لوزه‌ها بهتر است باشد و رطوبت کافی داشته باشد و تغذیه او نیز باید مستقیما بستور پزشک انجام شود اتفاقا در کودکانی که ۸ ماهه بدنیآ آمده‌اند تفات بسیار کم است.

## مدت مصونیت واکسنها

آیا دوام مصونیت واکسن‌ها که بکودکان تزریق میشود بیک اندازه است اگر ممکن است مدت مصونیت واکسن‌های مختلف را در مجله بنویسید. مسلما غیر از من ببرد همه مادران خواهد خورد.

— دوام ایمنی واکسن نسبت به نوع آن متفاوت است. طول زمان هر یک از واکسن‌ها تقریبا شرح ذیل میباشد. ماهه آبله ۳ تا ۷ سال واکسن دیفتری و کزاز ۴ تا ۵ سال واکسن فلج تریقی یکسال واکسن حبسه یک تا سه سال واکسن بپتئ (سل) یک تا سه سال واکسن وبا ۶ ماه از این‌رو تزریق واکسن یادآوری مصونیت را در بدن تقویت کرده و طولانی‌تر میکند

## زنده ماندن کودکان نارس

آقای دکتر من بتازگی صاحب یک طفل نارس شده‌ام وزن او دو کیلو و دویست گرم است او ۸ ماهه بدنیآ آمده است. من ششدهام که طفل ۸ ماهه معمولی از بین میرود. قدیمی‌ها معتقد بودند که کودکانی که ۶ ماهه یا ۷ ماهه بدنیآ می‌آیند زنده میمانند ولی کودکان ۸ ماهه حتما از بین میروند. البته من در زایشگاه فارغ شدم و طفل نوزاد مرا در دستگاه قرار داده‌اند و قرار است پس از چند روز او را بمن تحویل دهند. خواهش میکنم هرچه زودتر مرا از این نگرانی خارج کنید.

## راه ایده‌آل جلوگیری از باروری

آیا برای جلوگیری از باروری روشی که صد درصد مطمئن باشد و عوارضی نیز برای کسی که استعمال میکنندند وجود دارد یا نه؟

— جلوگیری از باروری که همیشه یک مسئله مهم روز بشمار میرود، طرق مختلف دارد که بعضی از آنها مثل قرص کاملا اطمینان بخش است، اما ایده‌آل نیست. هنوز بشر در برابر این مسئله نتوانسته صد درصد دارو یا وسیله‌ای ایده‌آل پیدا کند. البته تلاش دانشمندان در مورد طرز جلوگیری

## آیا واکسن فلج باعث فلج میشود؟

مادر سه فرزندم و در یکی از شهرستانهای جنوب زندگی میکنم. چندی قبل خواستم طفل کوچک خودرا علیه بیماری فلج واکسن بزنم. پدرش مخالفت کرد. او میگفت که در اداره بچه مثلا به فلج شده است. آیا این حرف راست است؟

— مسلما نه. اگر این حرف شوهر شما و دوستش حقیقت داشت میلیونها واحد واکسن ضد فلج در اروپا و امریکا مصرف میشد. سالها قبل که هنوز واکسن فلج کشف نشده بود هزاران هزار کودک بخصوص در اروپای شمالی دچار این بیماری شده و اقلیج میشدند، ولی امروزه بر اثر مایه‌کوبی صحیح تعداد مبتلایان بسیار ناچیز و درممالکی چون سوئد دیگر دیده نمیشود. واکسن فلج بی‌آزارترین واکسن موجود است. تزریق و تلقیح آن عارضه‌ای نمیدهد. بطور استثناء ممکن است طفل مختصر سردرد داشته یا تب کند. بطور کلی واکسن ضد فلج بخاطر کمی عوارض منع استعمال ندارد — هیچ بعید نیست که طفل دوست شوهر شما در جریان ابتلاء به فلج بوده و اتفاقا واکسن هم زده است و مبتلا شده و یا واکسن فلج را با تکنیک بدی باو تلقیح کرده‌اند و یا جزو عده معدودی بوده که واکسن در آنها اثر ندارد.

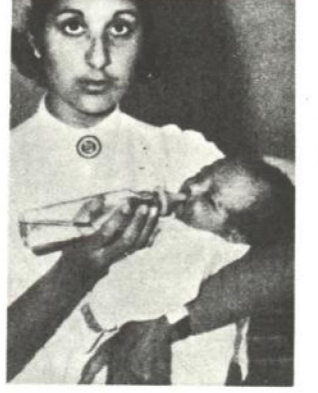
## میخواهم بطفل خود شیر گاو بدهم

طفل ۶ ماهه‌ای دارم که از مدتی قبل شیرم کم شده و میخواهم باو شیر بدهم.

شماطه، یا ششیدن مختصری موزیک از رادیو، یا دیدن منظره طبیعت از پنجره، کمک فراوانی به این امر میکند.

وقتی پس از چند دقیقه که بدین ترتیب گذشت، آهسته و ملایم از رختخواب بیرون آئید آنوقت کارهای روزانه را از روی یک برنامه خاص و بطور دقیق آغاز کنید. مثلا مسواک زدن دندان‌ها، ورزش چند دقیقه‌ای، شست و شو — آرایش و لباس پوشیدن، اگر چه به آهستگی و از روی تأنی انجام میگردد، اما باید حتما در وقت معینی باشد و مخصوصا پس و پیش نشود. اگر دندان خودرا قبل از هر کار دیگری مسواک میزنید، هر روز همین کار را بکنید.

ورزش چند دقیقه‌ای در هوای آزاد



## مزونهای پاریس برای بهار ۱۹۶۹ تقدیم میکنند

يك لباس از پیر کاردن.  
بالا تنه آن از پارچه ابریشمی  
سفید است و بقیه لباس از پولک  
نقره‌ای رنگ میباشد. میان بالا  
تنه يك عدسی از شیشه جلب  
نظر میکند.  
ژان پاتو طراح این لباس  
زیبامیباشد. لباس از پولک  
مشکی رنگ است و دور حلقه  
آستین ها و یخه را دوش  
سفید زینت می‌دهد.



طرح از آلفونسو آرایشگر ناپلی (ایتالیا)

مناسب برای موهای متوسط  
- صورت لاغر و چشمهای  
درشت. طرح اصلی استفاده  
از حلقه با يك حلقه  
بیضی شکل در روی گونه  
بقسمی که گوشواره بتواند  
خودنمائی کند و چشم در  
قاب زیبایی از طره های  
گیسو قرار بگیرد و جذابیت  
خود را دو چندان عرضه  
بدارد. این مدل مخصوص  
مهمانی و کوکتل پارتی است.

## خیال انگیز و دلربا





## لباسهای شب از پاریس برای بهار سال ۱۹۶۹

۱ - يك لباس شب از گی لاروش بنام سایه و روشن . جنس آن گاباردین ابریشمی است برنگهای سفید و سربی. جلو لباس سفید و پشت آن سربی رنگ است. سرشانه ها تا میج و لبه پائین دامن نوارپردری با سروارید دوخته شده است که برزیبائی آن میافزاید.

۲ - پیرکاردن این لباس زیبا را تقدیم شما کرده . بازهم پر شترمرغ در ردیف اول برای زینت لباسها قرار گرفته، این لباس که از گازار بنفش رنگ تهیه شده دارای بالانته نسبتا بلند است که سرشانههای آن فکل قرار گرفته و پائین دامن با پر شترمرغ تزئین یافته است .

۳ - این لباس زیبا هم از دیوراست. پارچه آن از موسلین قرمز رنگ میباشد. آستین ها بلند و میج دار بادکمه های ریز میباشد. کمر از موسلین است و سرهای آن با پر شترمرغ تزئین یافته . دوردیف پائین دامن پر شترمرغ دوخته شده این پرها هم قرمز رنگ است.





## این حرفها و خبرهای جالب و شنیدنی هفته گذشته، در چهار گوشه عالم برسر زبانها بود.

# سر زبونا

منچستر انگلستان است. زنان شاید تنها زن جهان باشند که از نیروی برق نمی‌ترسند و حتی آنرا دوست میدارند و رشته تخصصی خود را هم مهندسی برق انتخاب کرده‌اند. در جواب اینکه: «خانم شما از برق نمی‌ترسید؟» گفت: «چطور از چیزی ترسم که قسمت اعظم تمدن امروز بشری مدیون به آنست.»

### کراوات نقره

کراوات زلفانه برنگها و عرض و طول های مختلف، مد فصل پاییز و زمستان امسال است، اما جالبترین کراوات را یک زرگر آلمانی ساخته و بپازار فرستاده زیرا کراواتی که (هورست برگ) ساخته، متشکل از چند صفحه نقره بهم پیوسته است.



کراوات نقره همچنان کره حشوره بفروش میرسد و آنرا باید وزن کرد و خرید و قیمت آن در حدود ۱۶۰ تا دویست تومان است. ظاهرا کراوات نقره را باید با پیراهن شب‌لمنای پوشید.

### راز تناسب اندام ژاکی

مجله آلمانی (اس) راز تناسب اندام و لاغری حسرت‌آور (ژاکلین کندی اوناسیس) را فاش کرده است. این مجله نوشته - راز لاغری ژاکلین عبارت است از جدیت + پشتکار + یک مرد ۴۵ ساله‌ای که روس است و نیکلای کانوفسکی نام دارد. در خیابان ۵۷ نیویورک یک کلاس ژیمناستیک دارد، و ژاکی به اتفاق پنج یا شش خانم دیگر برای لاغر ماندن و حفظ تناسب اندام نزد او ورزش میکنند و ماهی ۱۴۴ تومان شهریه میپردازد.

### جوانترین وکیل عدلیه انگلیس

این هفته مطبوعات جهان از دختری حرف زدند که «جوانترین وکیل عدلیه انگلیس» لقب گرفته است. این دختر خوشگل، یعنی «ریتا اولداگ» چند روز

### بد نیست بدانید که

در آلمان کیف زلفانه‌ای بیازار آمده که در صورت لزوم چند برابر بزرگتر میشود تا خانم بتواند پاکت میوه یا سایر چیزهایی که خریدارست در آن بگذارد این کیف هم از عرض و هم از طول بزرگ میشود.

\* «چین فوندا» همسر روزه وادیم کارگردان معروف فرانسوی چند روز پیش دخترزانیید و اسمش را (وانسوا) گذاشت.

چتر زلفانه‌ای در آلمان اختراع شده که برخلاف چترهای معمولی گردنیست، بلکه پهن است و آن را که تاشو است میتوان باندازه جمع‌های بزرگتر از قوطی سیگار در آورد و در کیف یا در جیب جای داد. قیمت این چتر در حدود ۷۰ تومان است.

بیتل (جان لنون) رقیفه ژاپونی‌اش (یوکاوانو) در لندن پادگاه احضار شده‌اند علت احضار آنست که عکسهای لخت مادرزاد ایندوینفر لندن را پر کرده و مخفیانه بین تین‌ایجراها خرید و فروش میشود.

\* سگی بنام (لاسی) در لندن رکورد زایمان (سگانه) را شکست و در یک شکم پانزده توله زائید. خانم «رزماری» صاحب سگ به خبرنگاران گفت: «من هنوز نتوانستم بفهمم که پدر توله‌ها کیست!»

\* «مابک‌جگر» رهبر گروه رولینگ‌استون‌ها قصد دارد کلوب مخالفان ازدواج را تأسیس کند. خود مابک، با وجود اینکه چند روز پیش از رقیفه‌اش «ماریان فیت فول» صاحب فرزندی شد صریحا از ازدواج با او خودداری کرد.

### زنها از اینها میترسند

یک روانشناس استرالیایی نوشته و مطالعه کرده تا بفهمد زن‌ها بیشتر از چه چیزهایی میترسند. و سپس نتیجه مطالعه‌اش را بشرح زیر انتشار داده:

- ۱ - از پیری
- ۲ - از جافی
- ۳ - از نطق کردن در برابر جمع
- ۴ - از تنها ماندن در شب
- ۵ - از احساسات دیگران را جریحه‌دار کردن
- ۶ - از افتقاد
- ۷ - از اینکه کسی را که دوستش دارند، ترکشان کند
- ۸ - از سگی جلوه‌نکردن
- ۹ - از موش، مار و رطوبت
- ۱۰ - از امکان رقیفه گرفتن شوهرشان
- ۱۱ - از بی‌بولی
- ۱۲ - از زن زیبای همسایه.

### دختری که مدیر کارخانه برق است!

دوشیزه «ژان اسکوب» ۲۵ ساله و زیبا یکی از دانشمندترین زنان جوان در رشته الکتریک است. او مدیر یک کارخانه بزرگ تولید برق در نزدیکی

پیش اجازه بازکردن دارالوالمکالهدریافت کرد، زیرا درست همین چند روز پیش بیست و یکساله شد. ریتا در هجده سالگی تحصیلاتش را تمام کرد، اما چون قانون انگلیس فقط به اشخاص از ۲۱ ساله بعد اجازه وکالت میدهد مجبور شد سه سال صبر کند. حالا دیگر «ریتا» میتواند طبق سن قضائی انگلیس کلاه کیس بپوش بگذارد و در دادگاه از حقوق موکلینش دفاع کند. ریتا بسیار گرم حرف میزند و حاضر جواب است و شخصیت‌های حقوقی و قضائی انگلیس برای او آینده درخشانی پیش‌بینی میکنند.

### تبلیغ مدرن

این آگهی که از طرف یک تختخواب فروشی هفته گذشته در روزنامه‌های لوس آنجلس چاپ شد بشدت جلب توجه کرد و خیلی‌ها را خنداند. آگهی چنین مضمونی داشت: «قابل توجه نامزدها و تازه عروس‌ها و دامادها لطفا سری بما بزنید و دوام استحکام تختخوابهای ما را شخصا امتحان کنید.»

### فیلم ممنوعه

(فانتین‌هامه) در دنیای عرب همانقدر مشهور است که شوهرش عمر شریف در دنیای غرب شهرت دارد. پای فانتین را شوهرش عمر شریف به سینما باز کرد. ولی فیلم او که در کشورهای عربی با استقبال فراوان روبرو شده، در کشورهای اروپا و آمریکا اجازه نمایش نیافته است. زیرا در آن صحنه‌هایی وجود دارد که بچشم یک اروپائی یا آمریکائی یکای بیگانه است چون در فیلم عزبور دختری که قهرمان فیلم است از دست پدرش نعلت اینکه با پدر دیگری دیده شده کنک میخورد و وقتی هم بچه‌ای غیر شرعی بدنیامی‌آورد پدرش او را میکشد و در فرهنگ و شعور اجتماعی مغرب‌زمین چنین مجازات و مکافاتسی باور نکردنی است و بنظر سانسورچی‌های غربی نمایش این فیلم بدمعوزی دارد!

### سومین عروسی وزیر فرهنگ

آندره مالرو ادیب معروف و وزیر فرهنگ فرانسه در آستانه سومین ازدواجش قرار گرفته است. زنی که ظاهرا بعنوان سومین همسر به خانه مالرو خواهد رفت (لوتیزدوویلورین) نویسنده معروف است.

مالرو ولونیز از چهل سال پیش باهم آشنا هستند. (کلارا گادشید) همسر اول مالرو که بعد از طلاق گرفتن از او زن برادرش شد اخیرا کتابی تحت عنوان (زندگی من با مالرو) نوشته است.

بین مالرو و زن دومش مادلن هنوز حکم طلاق جاری نشده است. مالرو نیز سومین شوهر لوتیز بشمار میرود. آقای وزیر ۶۵ سال و همسر جدید او شصت سال دارد.



یخه‌های جالب  
مد سال ۱۹۶۹



عکسها از : کیومرث درمبخش



**لباس کرد سنندجی :**  
از مد های قشنگ و جوان ملی ایرانی - قباي  
زری - پیراهن پولکدوزی - شلوار گشاد چین دار  
روسری تور پولکدوزی و کلاه مخصوص سنندجی  
قیمت در حدود ۴۰۰۰ ریال .

**لباس کرمانشاهی :**  
بک طرح شاد و رنگین - بل (کت) پول دوزی شده  
قباي کمر چین پول دوزی - پیراهن چین دار -  
گیوه زنانه کرمانشاهی . پنج کلاغی بزرگ ابریشمی  
رنگی بصورت عمامه . شلوار گشاد پرچین ساتن .  
قیمت در حدود ۴۵۰۰ ریال



**لباس سنجایی :**  
مد متین و زیبا - قباي کمر چین مخمل یراق  
دوزی شده - جلیقه از زری زیگزاگ دوزی -  
پیراهن زری کمر چین و عبائی از حریر و پنبه  
کلاغی بصورت عمامه دور کلاه پیچیده میشود .  
شلوار ساتن چین دار - قیمت در حدود ۴۵۰۰ ریال



**مد کرد کلهر**  
لباس زیبایی از ترکیب ذوق و سلیقه - مانتو از  
مخمل با حاشیه پهن یراق . جلیقه مخمل یراق  
دوزی - پیراهن کمر چین - کلاه مخمل پولدوزی  
سده سه گوش پشت بلند . شلوار چین دار کدری  
قیمت در حدود ۵۰۰۰ ریال .



(باپرتقال و سیب و موز و آناناس  
و قلفل و گوجه فرنگی)

## کباب میوه

## آشپزی



# دختر بلهوس

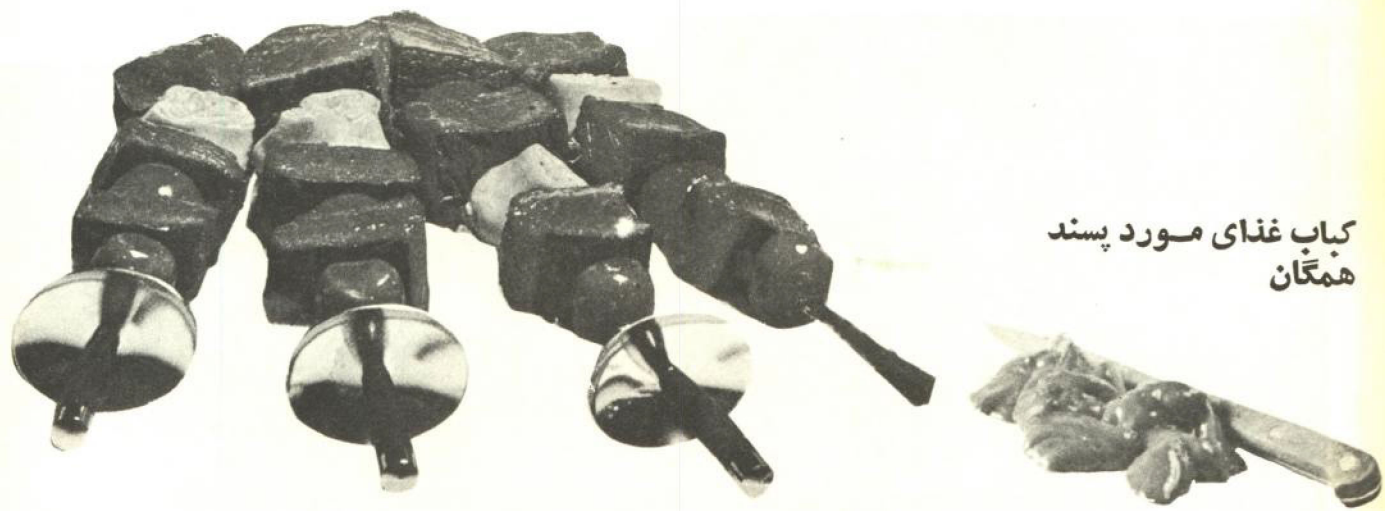
قسمت اول

ترجمه و تنظیم سنا دیوانه  
هنوچهرکی مرادم

میزان پادشاه و میران:  
خسرو خوانساری

(۱)

روئالد مارسل دکتر جوان و موفتی است که دختری بنام مارگریتر را میبیرسد و باهم نامزد شده‌اند، مارسل خواهر بلهوس و هوسرانی دارد که هنوز ازدواج نکرده، لکن روئالد خواهرش را دوست دارد و علاقه‌مند است سرسامانی به زندگی او بدهد.



کیاب غذای مورد پسند همگان



۴ بگو ببینم، امتحان چطور گذشت؟ عالی، حالا دیگر فقط یکسال مانده که دانشگاه را تمام کنم.



۳ معلرت میخواهم مارگریتر، خیلی دیر کردم؟! فقط دو ساعت، مهم نیست من به انتظار کشیدن عادت کرده‌ام.



۲ مارگریتر در کافه خلوت و دلجی انتظار آمدن مارسل نامزدش را میکند. ساعتی را که در انتظار مارسل بمریم تعدادش بیشتر از ساعتی است که او را میبینم و در کارش میگذرانم.



۷ مارسل، فکر میکنی تاریخ ازدواجمان را بتوانیم برای روزی که موفق به گرفتن لیسانس بشویم فسخ کنیم؟



۶ تو دختر با هوش و با استعدادی هستی. میدانی که مادرم با زحمت خرج تحصیل مرا میدهد الا با توفیق در امتحانات میتوانم خوشحالش کنم.



۵ آتش بخندید و با استعدادی هستی. تو دختر با هوش و با استعدادی هستی. میدانی که مادرم با زحمت خرج تحصیل مرا میدهد الا با توفیق در امتحانات میتوانم خوشحالش کنم.



۱۰ چرا دوستانه از او نمیسری؟ میدانی گاهی اوقات دخترها مگر تازهای درونی دارند که نمیتوانند به یک مرد، حتی اگر برتران باشد بگویند.



۹ کلودین معمولاً رفتار غیرعادی دارد، مگر وضع فوق العاده‌ای پیش آمده؟



۸ تاراحتی خواهدت؟... مگر چی شده؟ تو خیلی در فکر هستی. چند روز است رفتار عجیبی پیدا کرده، برای حالت خیلی ناراحت هستم.

گوشت مغز پرتقال و سیب بگذارید و کیاب کنید.

### کیاب ماهی

۱ یک کیلو ماهی یکقاشق سویخوری آبلیمو یکقاشق سویخوری روغن زیتون یکقاشق سویخوری آب پیاز یا پیاز ریز رنده کرده یکقاشق مرباخوری نمک ده برگ بو یکقاشق چایخوری زعفران سائیده ۱ - پوست ماهی را بگیرد و ماهی را به تکه های دو نیم سانتیمتری بریزد. ۲ - زعفران و آبلیمو و روغن زیتون و آب پیاز و نمک را مخلوط کنید و روی ماهی بریزد و بهم بزند تا خوب مخلوط شوند. در ظرف را به بندید و آنرا چند ساعت در یخچال بگذارید.

۳ - گوشت را سیخ بکشید و روی آتش بگذارید.

۴ - دو تا قاشق سویخوری کره را آب کنید و دو قاشق سویخوری آبجوش بان اضافه کنید و بهم بزنید و با قلم موی مخصوص و یا پر تمیزی از این روغن آب روی کیاب بمالید تا گوشت کیاب شود.

### کیاب گوشت ترکی

یک کیلو گوشت کبابی - فیله یا پست مازو یکقاشق سویخوری روغن زیتون آب یکدانه لیموترش یکدانه پیاز متوسط حلقه حلقه کرده یکدانه گوجه فرنگی متوسط حلقه حلقه کرده یک برگ بو یکقاشق مرباخوری نمک و گردی فلفل ۱ - گوشت را به تکه های دو سانتیمتری بریزد. ۲ - روغن زیتون و آبلیمو را مخلوط کنید و روی گوشت بریزد. نمک و فلفل بپاشید و بهم بزنید و برگ بو و پیاز و گوجه فرنگی را رویش بچینید و چند ساعت در یخچال بگذارید بماند تا گوشت بیات شود. ۳ - گوشت را با پیاز و گوجه فرنگی سیخ بکشید و کیاب کنید. ۴ - میتوانید فلفل سبز شیرین و بادمجان را حلقه حلقه کنید و با گوشت سیخ بکشید و کیاب کنید و همچنین میتوانید لپلاهی

پشت بازو). نیم فنجان ماست یکدانه پیاز متوسط یکقاشق مرباخوری نمک نصف قاشق مرباخوری فلفل دو قاشق سویخوری کره ۱ - برگ و پی گوشت را بگیرد و گوشت را به تکه های پنج سانتیمتری بریزد و روی نخته صافی بگذارید و با پشت کارد بان بزنید تا پهن شود. ۳ - پیاز را پوست بگیرد و رنده کنید و در ماست بریزد و نمک و فلفل بپاشید، بهم بزنید تا خوب مخلوط شوند سپس گوشت کبابی را در آن بگذارید و بهم بزنید تا مخلوط شود و در آنرا به بندید و یک یا دو روز در یخچال بگذارید تا بیات شود. ۳ - گوشت را سیخ بکشید و روی آتش بگذارید.

### کیاب ران بره

سه کیلو گوشت (ران بره) یکفنجان روغن مایع یکچهارم فنجان سرکه دوپر سیر یکقاشق سویخوری نمک یکقاشق مرباخوری فلفل سیاه ران بره را با کارد تیزی به تکه های پنج سانتیمتری خرد کنید و در کاسه ای بریزید. روغن و سرکه و سیر و نمک و فلفل را مخلوط کنید و روی گوشت بریزد و بهم بزنید و بگذارید چند ساعتی بماند. سپس گوشت را سیخ بکشید و کیاب کنید در دیس بکشید و سی گوشت را رویش بریزید.

### شش کیاب روسی

۷۵۰ گرم گوشت بره (سرسینه یا پهلو) یک دانه پیاز رنده کرده ۱/۲ نیم قاشق مرباخوری نمک یکقاشق چایخوری فلفل دو تا فلفل سبز حلقه حلقه کرده یکدانه پیاز حلقه حلقه کرده دو تا گوجه فرنگی سفید حلقه حلقه کرده روغن سالاد ۱ - گوشت را به تکه های باندازه دو بند انگشت بریزد و در کاسه ای بریزد. ۲ - پیاز رنده کرده را با نمک و فلفل بان اضافه و مخلوط کنید و در آنرا بپنیدید و در یخچال بگذارید چند ساعت بماند. ۳ - سپس گوشت را با فلفل سبز و پیاز و گوجه فرنگی پرتیب یک تکه گوشت یک حلقه پیاز، یک تکه گوشت یک حلقه فلفل سبز، یک تکه گوشت یک حلقه گوجه فرنگی، سیخ کیاب بکشید و با قلم موی مخصوص با یک پر تمیز روغن سالاد بان بمالید و کیاب کنید.

۳ - گوشت را با فلفل سبز و پیاز و گوجه فرنگی پرتیب یک تکه گوشت یک حلقه پیاز، یک تکه گوشت یک حلقه فلفل سبز، یک تکه گوشت یک حلقه گوجه فرنگی، سیخ کیاب بکشید و با قلم موی مخصوص با یک پر تمیز روغن سالاد بان بمالید و کیاب کنید. ۳ - گوشت را با فلفل سبز و پیاز و گوجه فرنگی پرتیب یک تکه گوشت یک حلقه پیاز، یک تکه گوشت یک حلقه فلفل سبز، یک تکه گوشت یک حلقه گوجه فرنگی، سیخ کیاب بکشید و با قلم موی مخصوص با یک پر تمیز روغن سالاد بان بمالید و کیاب کنید.

### کیاب برگ ایرانی (برای چلو کیاب)

یک کیلو نیم گوشت گوسفند (فیله یا

۱۱ اگر منظورت اینستکه من با کلودین صحبت کنم مخالفت ندارم، اما میدانی که خواهرت از من نفرت دارد.

۱۲ مارسل، من حرفی ندارم تو خودت را وقف خواهر و پدرت بکن. اما هر کسی در عین حال باید بفکر زندگی شخصی خودش هم باشد. من و تو عاشق هم هستیم. حق داریم فکر زندگی و آینده خودمان باشیم.

تو دختر شجاعی هستی. شاید خواهرم بیش از تو به محبت من احتیاج داشته باشد.

۱۳ اشتباه میکنی مارسل، در هر صورت منم یک زن هستم، به عشق و محبت یک مرد احتیاج دارم.

مارگریت، خواهش میکنم افلا تو نگرانی روحی برای من درست نکن. تو پرنده آرامشبخش روح من باشی.

۲۴ چرا گریه میکنی؟ مگر چی شده؟

دلم میخواهد بپرسم. توی این زندگی دیگر هیچ ایندی نیبونم داشته باشم.

۲۵ مارسل، با نگرانی از خواهرش سؤالی میکند.

کلودین تو نباید اینطور حرف بزنی، نباید آنتدر ناامید باشی. به من بگو چرا آنتدر ناراحت هستی...

برای تو ناراحتی من چه اهمیتی دارد. تو میتوانی با عشق مارگریت دلخوش باشی و مرا فراموش کنی.

۲۶ تو خواهر من هستی، ترا از تمام دنیا بیشتر دوست دارم. تو چی میخواهی؟ من چکار میتوانم بکنم که تو خوشحال باشی و به آینده امیدوار بشوی؟

مارسل، برای من ایندهای وجود ندارد. من آستن هستم.

۱۴ مارگریت پس از جدا شدن از مارسل، گرفته و شگفتان به خانه برمیگردد.

دخترم تو بیجهت به پدر اشتراکهای که هم طبقه خودت نیست دل بسته ای.

نه مادر، مارسل مرا دوست دارد، فقط خواهرش با لیرنگ بازی نمیکند به آرزوهای من تحقق یابد.

۱۵ اگر خواهر مارسل هم به اخلاق مادرش رفته باشد که حالش زار است. فکر میکنم بدانی مادر آنها چطور شد که مرد.

من فقط میدانم مادر آنها وقتی هنوز کلودین پنج سال بیشتر نداشته مرده. به همین دلیل مارسل خواهرش را اینطور محتاج محبت میدانم.

۱۶ مادر آنها از شدت حادث یک دیوانه کامل بود، بخصوص اینکه شوهرش بعثت شهرت پرستی با تمام زهای سرشناس شهر ارتباط داشت.

مارسل هم در اینخصوص مطالبی به من گفته بود.

۲۷ چی؟ ... اشتباه نمیکنی؟

نه، نه، زندگی من تمام شده... چهارماه است خط پلطان برزندگی کشیده شده.

۲۸ آستن! ... تو چه وقت عاشق شدی که من نفهمدم. چرا این دیوانگی را کردی.

من هرگز مردی را تاکنون دوست نداشته ام. در جنگل به زور مورد تجاوز قرار گرفتم.

۲۹ ورود ناگهانی پدر آنها به اتاق گفتوگوی دردآور خواهر و برادر را قطع میکند.

بجای من، چرا امشب هیچکدام احوال مرا نمیسپارید، مگر آنتدر به شما گفت که امروز دچار حمله قلبی شدم.

معذرت میخواهم پدر. همین الان قصد داریم برای معاینه شما بیایم.

۱۷ مادر آنها یک روز برای انتقامجویی از شوهرش با مردی عشقشازی میکند. شوهرش جریان را میفهمد. تصمیم میگیرد زنی را طلاق دهد. و او از شدت ناامیدی خودکشی میکند.

بیچاره مارسل، حالا میفهمم چرا آنتدر بخاطر خواهرش منتظر است.

۱۸ همین موقع مارسل به خانه رفته متوجه غیبت خواهرش شده و از مستخدم خانه سراغ کلودین را میگیرد.

بعد از ظهر که رفته هنوز برنگشته...؟ به تو گفت کجا میروم؟

۱۹ به، من سرگرم مراقبت از پدرتان بودم. امروز بازهم از ناراحتی و درد قلب ناله میکردند.

مارسل بعد از آنکه به چندجا تلفن میزند و خبری از خواهرش بدست نمیآورد به اتاق کلودین میرود. ناامید می شود. او را خصوصی او را زیرورو میکند تا بتواند دلیل ناراحتی و غیبت خواهرش را بفهمد. همین موقع کلودین سرزده وارد اتاق میشود و پدرش را غافلگیر میکند.

۲۰ دخترم. دیشب بارون ستلوك خیلی از تو تعريف ميکرد. خيال ميكنم قصد دارد ترا براي پسرش خواستگاري كند.

میدانم پدر، پسر لوك مدتیست به من اظهار علاقه میکند. منم از او دلم نمیآید.

۲۱ پدر فکر نمیکنی که کلودین برای ازدواج خیلی جوان باشد.

نه پسر، ازدواج او با پسر بارون یک شانس است که نباید از دست بدهد.

۲۲ ساعتی بعد مارسل مجدداً به اتاق خواهرش برمیگردد.

بگو ببینم چطور شد آن اتفاق افتاد، چرا همانوقت چیزی به من نگفتی؟

درماه گذشته یک روز با دوستانم به جنگل رفتیم. به جنگل فوتن باو.

۲۱ نمیفهمم، تو چطور به خودت اجازه داده ای که نامه های خصوصی مرا بخوانی؟

۲۲ کلودین آنان ساعت ده شب است. غیبت طولانی تو مرا نگران کرده بود. هر کجا تلفن کردم نبودی.

فکر میکنم کم کم باید به دیدن من عادت کنی.

۲۳ چی میگوئی کلودین، مگر دیوانه شده ای!

توی این خانه چه کسی دیوانه نیست؟

۲۴ در جنگل گردش میکردم، از دوستانم دور شدم. ناگهان مردی از میان درختان به من حمله کرد. مرا بقدری غافلگیر کرد که حتی نتوانستم بفهمم، کی بود، چه فایده ای داشت.

۲۴ چطور چنین چیزی ممکن است. میتوانستی از خودت دفاع کنی، فریاد بکنی و کمک بخوای.

نتوانستم. آنتدر ترسیدم که چشمانم سیاهی رفت. فکر کردم میخواهد مرا بکشد. از ترس بیهوش شدم. وقتی بیدار شدم که همجا تاریک شده بود.

۲۵ خواهرم! ... خواهر بیچاره من، بعد چه کسی به کمک تو آمد.

وقتی بیهوش آمدم متوجه شدم، تنها و بیجانی هستم. جنگل در تاریکی شب فرو رفته بود. وحشت زده آنتدر دویدم تا بجاده رسیدم.

دنباله دارد

زیبایی و تناسب اندام خودتان را باز یابید  
 آفرین تدبیری لاغری موضعی با گارمنت بومین ساخت انگلستان  
**Slimming garment**

STEPHANIE BOWMAN



STEPHANIE BOWMAN

نمایندگانه انحصاری داروخانه و درگاه استورشیان روزی تخت جمشید تلفن ۶۸۱۰  
 برای هرگونه اطلاعات بیشتری با تلفن ۶۷۸۲۳ تماس بگیرید

WD **کارون پاریس**

**فلوردوروکای**  
 گرانترین عطر دنیا را  
 بدخانتمای  
 بالاتر از بیست سال  
 تقدیم می‌دارد

FLEURS DE ROCAILLE  
**CARON**  
 PARFUMEUR  
 PLACE VENDÔME - PARIS

دختر فراری بقیه از صفحه ۲۵

فرانواز بجای هر جوانی ، دست سیمون نامزدش را در دست گرفت ، آنرا روی سینه‌اش گذاشت و فشرد . دونفری در کنار هم از قصر خارج شدند و در باغ بزرگی که ساختمان قصر را دربر میگرفت به گردش و نجاهای عاشقانه مشغول گشتند . هنوز بیش از نیمیست در زیر روشنائی خیال‌پرور مهتاب قدم نزنه بودند که ناگهان برق شدیدی در آسمان درخشید ، به سرعت غیرقابل تصویری میلیونها ستاره درخشان و ماه در زیر قطعه‌ای سیاه پنهان گشتند ، باد تندی زوزه‌کشان در لابه‌لای شاخه‌های درختان باغ بیچید ، قطرات درشت باران شروع به باریدن کرد . فرانواز سیمون دست در دست هم بطرف قصر دویدند اما در فاصله چند دقیقه‌ای که توانستند خودشان را به داخل قصر برسانند زیر رگبار تند خیس شده بودند . فرانواز از این انقلاب ناگهانی هوا تعجب شده بود . سیمون توضیح داد :

— این اولین طوفان فصلی است . صلا فکرتش را هم نکن صبح که از خواب بیدار بشوی خواهی دید که آسمان صاف و شفاف مثل کریستالهای اصل می‌درخشد . تا یکماه دیگر وضع همینطور ادامه خواهد داشت . طوفان ، رعد و برق و رگبار ، روزها آسمان صاف ، آفتاب درخشان و هوای ملایم و مطبوع خواهیم داشت .

آسمان دیوانه‌وار می‌غریزد ، و نور شدید برق هر لحظه با درخششی خیره‌کننده تر ظاهر میگشت .

رعد و برق شدیدی چنان فرانواز را وحشتزده کرد که بی‌اختیار خودش را در آغوش سیمون انداخت . سیمون با مهربانی او را در آغوش بیاورد ، دستهایش را دور شانه‌های ظریف و مرطوب فرانواز حلقه کرد ، او را روی سینه بین و مردانه‌اش فشرد و با مهربانی گونه‌هایش را بوسید .

— فرانواز ، دلم می‌خواهد از سرزمین زادگاه من خوشت بیاید . آرزو دارم ، اینجا را وطن دوم خودت بدانی ، نسل جدیدی را در این جزیره بوجود بیاوریم ، زندگی تازه‌ای بسازیم ، یک زندگی نو که تمام مردم در آن زندگی احساس سعادت و آرامش داشته باشند . میل دارم مردم سرزمین مرا دوست داشته باشی ، از آفتاب اینجا ، دریای اینجا ، باران اینجا خوشت بیاید ، پرندگان و مرغان دریائی ، غزالها و حتی حیوانات بومی و بیره‌های جنگلی را دوست داشته باشی .

فرانواز برای اولین بار با بوسه‌ای گرم و پرهوس جواب داد :  
 — من در اینجا فقط یک ببر را دوست دارم ، ببر معروف کالوتانگ را که خودت باشی .

\*\*\*

روز بعد ، ساعت پنج بعد از ظهر ، فرانواز که از تنهایی و فکر و خیال بیش از اندازه خسته و کسل شده بود ، تصمیم گرفت برای گردش از قصر خارج بشود ، ساعتی را در شهر بگذراند و قبل از شام به قصر برگردد تا با اتفاق سیمون شام بخورند . لباس راحتی پوشید . از قصر خارج شد ، اتومبیل مشکی هشت سیلندری را که سیمون برای گردش او اختصاص داده بود جلو ساختمان قصر سوار شد و به راننده بومی لباس رسمی پوشیده‌ای که پشت فرمان بود دستور حرکت و گردش در شهر داد . اتومبیل بجز حرکت درآمد ، فرانواز محو تماشای نقاط دیدنی و جالب شهر و مناظر اطراف شده بود که ناگهان تکانهای شدیدی را در اتومبیل حس کرد و متوجه شد که اتومبیل راه باریک خاکی جنگلی را در پیش گرفته و سرعت پیش میرود . با اعتراض به راننده گفت :

— چرا راه به این خرابی را انتخاب کرده‌ای .  
 راننده بدون آنکه جوانی بدهد ، یا حتی به عقب برگردد همچنان روی پدال گاز فشار می‌آورد و با سرعت دیوانه‌واری از دست‌اندازهای خطرناک راه خاکی جنگل پیش میرفت . فرانواز به‌تصور اینکه راننده دستور خاصی از سیمون دارد دیگر نه حرفی زد و نه اعتراضی کرد فقط خودش را محکم روی صندلی عقب چسبانده بود . دستگیره کنار پنجره را در دست می‌فشرد و مواظب بود تکانهای شدید ماشین تعادل او را برهم نزنند . اتومبیل شهر را پشت سر گذاشته و با سرعت خطرناکی در دل جنگل پیش میرفت . فرانواز متوحش و مضطرب شده بود اما نسیدانت چه پایدند ، فقط سعی میکرد خودش را با تصور اینکه راننده از سیمون دستور دارد که نقاط دیدنی جدیدی را به او نشان بدهد دلخوش کند . بالاخره اتومبیل از جنگل بیرون آمد ، مزارع بزرگ برنج با رنگ سبز زیبایی در مقابل چشمان فرانواز گشوده شد . راننده ماشین را از میان برنجزارها آنقدر با سرعت پیش برد که فرانواز دریا را در مقابل دید . اتومبیل به ساحل نزدیک شد . تماشای غروب خورشید در دریا با رنگهای تندی که ایجاد میکرد برای فرانواز شورانگیز بود اما سرعت زیاد اتومبیل روی ماسه‌های ساحلی آرامش خیال او را برهم زده بود . ماشین آنقدر پیش رفت ، تا برنجزارها تمام شد و دومرتبه جنگل و دریا بهم رسیدند . بالاخره در نقطه‌ای که درختان کهن جنگلی روی دریا خیمه‌ها بود راننده اتومبیل را متوقف کرد . پیاده شد ، در عقب ماشین را باز کرد . کلاه کاسکت مخصوص را از سر برداشت زیر بغل گذاشت و با احترام تعظیم کرد حرکتی که فرانواز را دعوت به پیاده شدن میکرد ، فرانواز در تعظیم و احترام او نوعی حالت مبالغه و تسخر احساس کرد . فرانواز برای آنکه بفهمد با چه وضعی روبرو خواهد شد از اتومبیل پائین آمد ، همینکه راننده سرش را بلند کرد ، فرانواز با اینکه معتقد بود تمام اهالی بومی جزیره یک شکل هستند بلافاصله تشخیص داد این مرد که

بقیه در صفحه ۷۱

یک زیبایی رویا انگیز



مخمل کبریتی  
 کاشان

موقع خرید مخمل کبریتی کاشان باین علامت توجه داشته باشید



# استار لایت تقدیم میکند

و اینست جورابی که تمام مزایای جورابهای دیگر را یکجا در اختیار شما میگذارد جورابهای بالا کشدار جدید S.S. استار لایت اولین و جدید ترین جورابی است که چین و چروک نمیخورد و بهر اندازه‌ای که مایل باشید روی کش بالای جوراب با گیره‌ایکه قرارداد میتوانید اندازه کش را روی پا تنظیم کنید. با مصرف این جوراب دیگر جای هیچگونه نگرانی در مورد کوچک یا بزرگ بودن کش بالای جوراب برای شما باقی نخواهد ماند جورابهای بالا کشدار S.S. استار لایت بخوبی به پا میچسبند و زیبایی خاص به آن میبخشد شما همیشه از مصرف این جوراب راضی خواهید بود. این جوراب بعد کافی بلند است و تمام پا را بر راحتی میپوشاند شما میتوانید محل گیره را باندازه‌ایکه مایل باشید تغییر دهید تا کش بر راحتی و با استحکام کافی روی پا قرار گیرد.



در کلیه فروشگاههای معتبر موجود است

## هنر خوب زندگی کردن بقیه از صفحه ۴۴

بیش از آنچه جسم را آماده میکند در وضع روحی موثر است، مخصوصا اگر حین ورزش، افکار مطلوب و مثبت به مغز خود بیاورید، بد نیست در حال ورزش آواز بخوانید، اگر هیچکس از آواز شما لذت نبرد، خود شما حتما لذت خواهید برد.

بسیاری از افراد مرتب و دقیق در زندگی را دیده‌ایم که قبل از خوردن صبحانه، جرعه‌ای آب میوه، آب معدنی، یا آب خالص می‌آشامند. اینها بخیال خود، جسم و جهاز گوارش را آماده میکنند، اما خودشان نمیدانند که این کار قبل از جسم در روح اثر دارد، چون روح ماتابع انضباط و دیسیپلین خاصی است، هرچه مقررات مطلوب را بیشتر دربرآورد، رعایت کنید، طرز کارش بهتر میشود.

پس بد نیست شامه قبل از صرف صبحانه خود را عادت دهید که جرعه‌ای شربت یا آب بنوشید. صبحانه شما هرچه میخواهد باشد، اما سعی کنید آنرا با اندکی تشریفات میل کنید، یک میز تمیز با رومیزی مرتب، که افراد خانواده با ترتیب خاصی در کنارش میشینند عامل است که روحیه شما را فوق‌العاده تقویت میکند.

### امروز را دریابید!

وقتی روز را با نیروی خوشبینی و انتظار برخورد با حوادث مطلوب آغاز کردید، تمام فکر و ذکرتان باید آن باشد که حداکثر استفاده از ساعات و دقائق آن را برید. گوئی این آخرین روز زندگی شماست. نه فردائی در پیش دارد و نه دیروزی در پشت سر داشته است.

جای بسی افسوس است که برای بسیاری از افراد، دقائق گرانبهای امروز آغشته با خاطرات تلخ دیروز و پربروز اندوه و نگرانی فردا و پس فرداست!

مردم غمخوار و نگران نباشید باید فقط خاطرات و افکاری را اجازه ورود به ذهن دهید که شیرین - هیجان انگیز و موفقیت آمیز باشند، هر چند جزئی و کوچک. شك نیست که هر انسان زنده‌ای باید بفکر آینده خود نیز باشد، اما این فکر بهیچوجه نباید امروز شما را ضایع و باطل کند، چرا؟ برای اینکه امروز مهمتر از فرداست.

علم روانشناسی امروز نمیتواند از گنجینه ادبیات کهن کشور های خاور صرف نظر کند در این قلمه شعر سانسکریت (هندی) دقت کنید چه فورمولی به دستمان میدهد:

— دیروز که يك خواب و خیال بود.

— فردا هم يك توهم مبهم و غیر معلوم است.

— اما امروز را دریاب، زیرا

— اگر امروز خوب زندگی کنی خواب و خیال دیروز برایت شیرین تر خواهد شد.

سعدی در همین زمینه سروده است: **سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست در میان این و آن فرصت شمار امروز را.** و «خیام» شاعر و ریاضی دان بزرگ ایرانی نیز میگوید: **فردا که گذشت هیچ از آن باد مکن برنامده و گشته بنیاد مکن حالی خوش دارو عمر بر باد بکن!** با این تفاسیل، دستورات عملی ما را از همین ساعت بکار بندید و باقی مانده این روز گرانبها را تلف نازید.

بیش از آنچه جسم را آماده میکند در وضع روحی موثر است، مخصوصا اگر حین ورزش، افکار مطلوب و مثبت به مغز خود بیاورید، بد نیست در حال ورزش آواز بخوانید، اگر هیچکس از آواز شما لذت نبرد، خود شما حتما لذت خواهید برد.

بسیاری از افراد مرتب و دقیق در زندگی را دیده‌ایم که قبل از خوردن صبحانه، جرعه‌ای آب میوه، آب معدنی، یا آب خالص می‌آشامند. اینها بخیال خود، جسم و جهاز گوارش را آماده میکنند، اما خودشان نمیدانند که این کار قبل از جسم در روح اثر دارد، چون روح ماتابع انضباط و دیسیپلین خاصی است، هرچه مقررات مطلوب را بیشتر دربرآورد، رعایت کنید، طرز کارش بهتر میشود.

پس بد نیست شامه قبل از صرف صبحانه خود را عادت دهید که جرعه‌ای شربت یا آب بنوشید. صبحانه شما هرچه میخواهد باشد، اما سعی کنید آنرا با اندکی تشریفات میل کنید، یک میز تمیز با رومیزی مرتب، که افراد خانواده با ترتیب خاصی در کنارش میشینند عامل است که روحیه شما را فوق‌العاده تقویت میکند.

داشتن افکار فلسفی مثبت هنگام صرف صبحانه بسیار مطلوب است. مثلا بخاطر آورید هم اکنون در گوشه و کنار جهان چه بسیار مردمی که آرزوی خوردن لقمه‌ای از همان صبحانه را دارند و به چنگشان نمی‌آید، پس شما باید خوشحال باشید. فلسفه‌ی شکر که پاره‌ای از خانواده‌ها هنگام صرف غذا انجام میدهند دراصل همین بوده است.

### انتخاب خوبی و خوبی

هنگامی که صبحانه را نیز بدین ترتیب صرف کردید، آن وقت دیگر جسم و روحتان بیدار و آماده کار شده است، در این موقع تا آنجا که ممکن است باید خوشبین باشید. شاید شما ندانید تنظیم يك روز از زندگی تا حد زیادی به دست خود است.

«آبراهام لینکن» رئیس جمهور برجسته آمریکا گفته بود: «مرد دنیا به آن اندازه خوش و خوشحالد که خودش میل دارند باشند.» اگر در دوره آبراهام لینکن پاره‌ای از مردم این عقیده را قبول نداشتند، امروز روانشناسی مانند يك اصل مسلم علمی آنرا به اثبات رسانده است.

هنوز هم زیادند آن مردمی که می‌گویند: عوامل مختلف زندگی روزانه آقدر متنوع و نیرومند است که ما دربارہ پاره‌ای از پیشامدها، اندوهها و گرفتاریها، هیچ کاری نمیتوانیم کرد.

حرف آن ها بجای خود، اما حال که چنین است چرا ما از اول انتظار چیز های خوب و موفقیت های گوناگون را نداریم؟

چرا ما از اول پایه روز را بدکار بگذاریم؟ فرض کنید در یکی از روزهای زندگی شما، نه اندوه و نه شادی، هیچیک وجود نداشته باشد، آنوقت اگر بامداد چنین روزی شما در انتظار اندوه یا بروز گرفتاری باشید، بیشك آن روز معمولی را تبدیل به يك روز حزن آور کرده‌اید.

**میراگل** سازنده بهترین و زیباترین کیسودر ایران  
میراگل - چهارراه شاه تلفن ۲۱۱۷۷۷

**موسسه عالی آموزش آرایش فتن**  
وابسته به مدارس بین المللی مدارس

تنها موسسه منحصر بفرد آرایش ایران که در دنیا مدرسه شناخته شده نمونه ترقیات جدید که طی این سیستم و مطالعات طولانی بدست آمده در اینجا شما طی دروس مختلفه برای گذراندن امتحانات آمادگی پیدا میکنید و با جدیدترین مدل های بین المللی آرایش و زیبایی آشنا میشوید و با تکنیک و متدروس ما که بوسیله فیلم و اسلاید بطریقه سمعی و بصری تدریس میشود میتوانید جوایگوی مشتریان خود باشید، در پایان از دودبیلیم رسمی وزارت آموزش و پرورش و دیپلم بین المللی برخوردار میشوید. در صورتیکه مایل باشید از کاروان اعزامی ما برای مطالعه رشته آرایش به اروپا میتوانید استفاده نمایند.

خیابان پهلوی نرسیده به چهارراه تخت جمشید شماره ۱۰۴ تلفن ۶۱۱۳۲۸

عالمترین مبلان مدل ۶۹ بدون پیش قسط  
نمایگاه مبل عطیسه رسمی برای مین یک زندگی نو

خیابان قدیم شیران پادین کلاستری سوار تلفن ۷۰۳۳۲ پلاک ۱۰۱۵

**سالن آرایش حوری**  
با ماشینهای آخرین سیستم وسیله رفت آمد مشتریان خود را مجاناً تامین مینماید تخت جمشید مقابل دبستان فردوسی خیابان کیوان جنوبی کوچه زهره پلاک ۱۰ تلفن ۴۹۶۱۶۶ جمعه ها تا شب باز است

**آموزشگاه آرایش موج**  
با امتیاز رسمی وزارت آموزش و پرورش دوره تکمیل آرایش مو و صورت و گیوی متنوعی را آموخته و باخذ گواهینامه رسمی نائل شوید. شاهرضا مقابل دانشگاه خیابان فخرآزادی پلین تراز چهارراه ناهید

**رود ختر بقیه از صفحه ۵۴**

برای آنها باور کردنی نبود! ما حاضرم قسم بخورم که هیچوقت دست از این عقیده و تصمیم خود برنندارم حتی اگر بضرر هر دوی ما تمام شود!

ما قول میدهم که نسبت به مسر مشترک خود وفادار باشیم. شرایط ما بسیار ساده است و مهمترین آنها اینست که اولاً «طرف» طرفدار تعدد زوجات باشد و ثانیاً تصمیمات خالیه داشته باشد.

خواستار تعدد زوجات: «س.ر.» و «الف.ش»

● در عصر ما، انسان خودش را برای شنیدن هر حرفی و دیدن هر صحنه‌ای آماده کرده است، بنابراین از شنیدن حرفهای این دو دختر خانم طرفدار تعدد زوجات هم هیچ تعجبی بآدم دست نمیدهد. منتها این دو دوست عزیز برخلاف تصورشان شرایط بسیار سنگینی برای «طرف» قائل شده اند.

**آموزشگاه آرایش آریان**  
جهت دوره جدید هنر جو مینتید  
لشکر - خیابان غفاری تلفن ۹۵۳۳۴۰

**دکتر محمد صادی پور**  
متخصص جراحی زیبایی و پلاستیک  
خیابان شامشاد ۵۵ تلفن ۶۹۱۷۶



# شاوب لورنس

جلوه گاه هنر و زیبایی



**SCHAUB-LORENZ**

درماندگی زیر توده های برف مدفون بودند. سه نفر دیگر را بمحض دور شدن بهمین از زیر برفها نجات داده بودند و عجیب اینکه باین سه نفر کوچکترین خراشی وارد نشده بود. اما عجله ضروری بود. اگر میخواستند شش نفر دیگر را هم نجات دهند، بایست شتاب بخرج میدادند...

رئیس گروه نجات دوباره در بلندگو فریاد زد:

— چپ بک، چپ دو، چپ دو، بیان!

و بعد کلاش را تا روی پیشانی پراز لطفاً ورق بزیند

به این نتیجه رسید مسرتی بی سابقه به قلبش هجوم آورد، اما این مسرت ترسی میهم نیز بیمه داشت.

رئیس گروه نجات کوهستانی، در بلندگو داد زد:

— چپ بک، چپ دو، خوب، حالا حوزه بهمین در محاصره مونه. در حوزه در دامنه ناووس برگ، در حوزه بهمین زده، پرچمهای سرخ گاشته بودند. دامنه از نظر بک آدم بی خبر طوری بود که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده بود. در حالیکه شش نفر مقفودا لایزال بودند و در نهایت

— باشو بیا اینجا، حالا وقتی نیست که زندگی رو بیهوده نلخ کنیم. ورنون سیداست که پشت پیشانی بطرا چه فکرها می کند. از خودش پرسید: آیا این هیون دخترک ظریف و ماززه به که وقتی دیشب اون دوتا لات بهش حمله کردن دست و پا شو که کرده بود و نزدیک بود بیهوش بشه؟

حالا بطرا با نظرش بیدارتر و بالخر وضمن شکست ناپذیرتر می آمد. تغییر حال بطرا بدون تردید با حادثه شب گذشته بی ارتباط بود، اما، جالب اینکه احساس کرد به خود او هم بستگی دارد. وقتی

## یک عشق...

بقیه از صفحه ۲۹

شکستگی بالاتر بود. یعنی در حفاصل آرنج و استخوان کتف. در آننایکه ایرا قسمت بالای بازو را معاینه میکرد، ورنون برای اینکه فریادش در نیاید، دندانهایش را بهم میفشرد. بالاخره ایرا گفت:

— به شکستگی سطحیه. در عرض شیش هفته جوش میخوره و خوب میشه. ورنون فقط گفت:

— مرسی.

و دوباره با تردید پرسید:

— ازکی میتونم تمرینو شروع کنم؟

— چه تمرینی رو؟

— تمرین ورزشای سبک میدونی. از قبیل دوومیدانی و اینچور چیزا. آخه من به عضویت تیم ملی المپیک امریکا انتخاب شدم. اگه نتونم دوباره تمرین کنم...

بطرا احساس تقصیر شدیدی کرد. بانهایت احتیاط دستش را پس کشید. اگر ورنون را به اسکی بازی دعوت نمیکرد، حالا این بلاها به سرش نمی آمد. با بریشان خاطری مخصوصی آهسته گفت:

— منو ببخش، ورنون.

— مگه چی کردی که تورو ببخشم؟ در آننایکه ایرا باریکه ای از آستین آنوراکش را برینده و زخم ورنون را بسته بود و داشت دستش را در شال گردنش به گردن می آویخت. او چشم از بطرا بر نمیگرفت. ایرا وقتی کارش را تمام کرد، نگاه لوندانه چشمهای قشنگش را متوجه ورنون کرد و گفت:

— عجالتا تا وقتیکه به نجاتمون بیومدن همین کافیه.

بطرا که توجه پرمعنی و پراحساس ورنون را بخودش میدید در جواب او گفت:

— آخه، آخه، این من بودم که شمارو به اینجا دعوت کردم و حالا... ایرا بلند خندید و گفت:

— بطرا، چرا بیخودی خودتو ناراحت میکنی. مگه تو به بهمین گفته بودی که نباید؟ بایس خوشحال باشیم که ورنون زود متوجهش شد و چون همه مونو نجات داد، وگرنه ما حالا اینجا نبودیم، بلکه زیر به کفن سفید به قطر دهها متر دفن بودیم. مگه نه؟

ورنون به دیوار صخره تکیه داد و گفت:

— آره، شانس آوردیم. بطرا زیر چشمی دوستش را پائید. ایرا داشت با نگاهش ورنون را میخورد. ایرا آهی کشید و گفت:

— اگه از اینجا نجات پیدا کردیم، سوار اتومبیل میشیم و فوری به مرخصی میرویم. من با رئیس اونجا آشنام. اون فوری بازو تونو میخ کاری میکنه و در صورت لزوم کج میگیره.

ورنون به عنوان تشکر لیخند زد. همگی ساکت شدند. اندکی بعد بطرا عقبگرد کرد، بطرف مدخل دخمه رفت و با دستهای برهنه اش مشغول کنار زدن برفها شد. ایرا دستور داد:

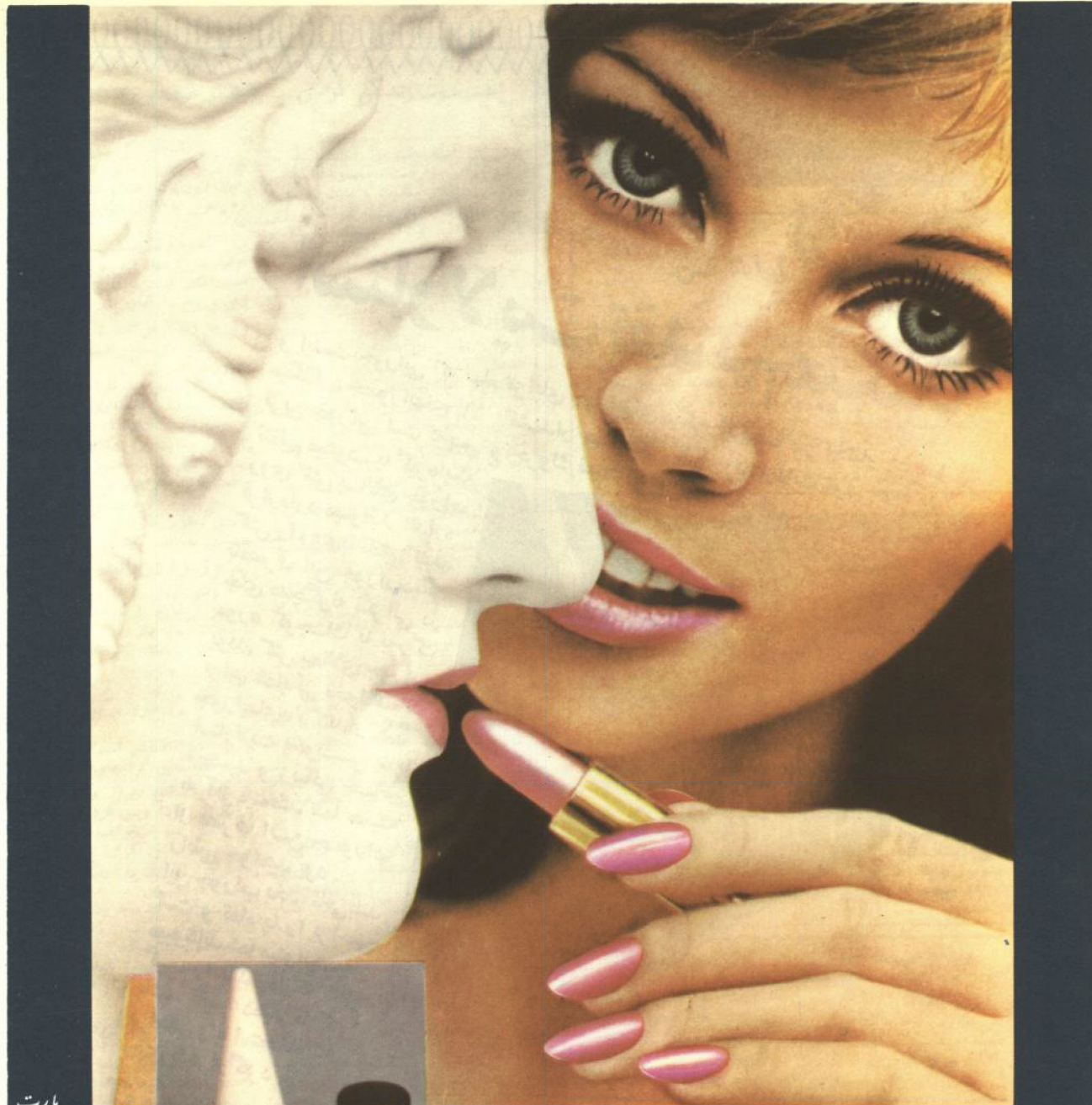
— تکت. هیچ فایده ای نداره. بطرا بی اعتنا به او نگارش ادامه داد:

ورنون گفت:

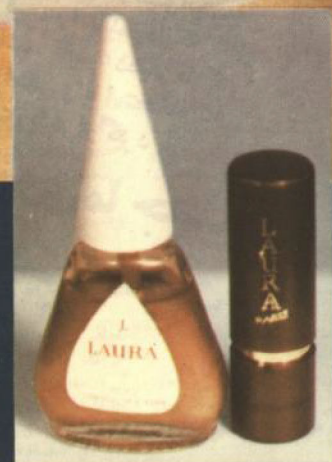
— بطرا خواهش میکنم.

بطرا جواب داد:

— آخه اگه کسی کاری نکنه که هیچوقت از اینجا نجات پیدا نمیکنیم. ورنون تبسمی کرد و بانهایت مهر بائی گفت:



پارت



روژلب لورا بارنگهای  
افسانه ای دل انگیز برای زیبایی شیره

LAURA

لورا

لاکت ناخن لورا بارنگهای خیره کننده  
جدیدتر از همه جلوه کرد دستهای زیبای شماست.

آفریننده زیبایی





# کلیم بهترین و سالمترین شیر برای رشد سریع نوزادان

بزشکان شیر خالص و کامل کلیم را خصوصاً برای تغذیه نوزادان تجویز میکنند. کلیم از بهترین و سالمترین شیر تازه گاو تهیه میشود و حاوی تمام مواد غذایی لازم برای رشد سریع نوزادان میباشد.

کلیم همچنین آسانتر هضم میشود.

کلیم بهترین شیر برای تغذیه نوزادان و برای هرگونه مصرف خانوادگی است. کمپانی معظم و پرسابقه « برن » سازنده عالیترین محصولات مانند کلیم اکنون دومین سده خود را آغاز میکنند.

## ویتامین D به کلیم اضافه شده است.

فروش در کلیه داروخانه‌ها و فروشگاه‌ها و خواربارفروشی‌های معتبر  
درسراسر کشور

### زایشگاه بیمارستان نجمیه

(تحت نظر دکتر غلامحسین مصدق)  
مجهز به جدیدترین وسائل در تمام مدت شبانه روز آماده پذیرائی از خانم‌های باردار می‌باشد  
نشانی: خیابان حافظ، چهارراه یوسف‌آباد تلفن‌های ۴۳۷۳-۴۳۷۱

### مزون لابوتیک

زیر نظر سرور جاسی  
تخت‌جمشید خیابان بندرپهلوی جنب سینما پارامونت شماره ۲۰ تلفن ۶۱۳۷۲۲

### بانو دکتر فروغ کیا

متخصص امراض زنانگی و غدد از یاریس  
۴ تا ۷ بانعیین وقت قبلی ۷۰۶۴۲۴

### کلینیک زیبایی

علاج‌های نوری در رشد و نورسینه‌ها  
پایدار می‌تواند جوانی و زیبایی  
دکتر محمدهادیخواه  
خیابان لاله زار، تلفن ۳۳۸۱۷۰

قبول کرده، اگر دلخوشی چند لحظه دیدار دوستانه را برخلاف میل خودش به فیلیپ داده فقط بخاطر این بوده که او را خشمگین نکند و شخص‌گانهی در این مورد نداشته.

فرانسواز در فکر بود و فیلیپ با نگاه درخشان بیروزمندان‌های او را تماشا میکرد، همین موقع ناگهان کشتی تکان شدیدی خورد و صدای موتورهای کشتی که بکار افتاده بود بگوش رسید.

فرانسواز متوحش شد، بطوریکه نتوانست وحشت و اضطرابش را آشکار سازد. با اعتراض گفت:

فیلیپ! کشتی حرکت میکند، تکند قصد دیوانگی داشته باشی و بخواهی واقعا مرا بندزدی ...!

فیلیپ لبخند میزد ...

ناتمام

## دختر فراری بقیه از صفحه ۶۲

لبخند مسخره‌ای به لب و درخششی شیطانی در چشم‌های کوچک و موزیش دارد، راننده همیشگی او نیست. این ناآشنائی او را ترساند اما سعی کرد خونسردی و خویشتن‌داری نشان دهد. بالحن آمرانه‌ای پرسید:

— شما کی هستید.

راننده بدون آنکه کلامی به زبان آورد، لبخند مرموزی به فرانسواز تحویل داد و قبل از آنکه فرانسواز اعتراضی بکند صدای آشنای دوستانه‌ای از پشت سر بگوش رسید:

— ناراحت نباش فرانسواز، من او را مامور کردم که ترا اینجا بیاورد.

فرانسواز صدای فیلیپ را شناخت. برگشت، فیلیپ را که از لابلای درختان جنگلی بطرف او پیش‌میآمد دید بانعجب گفت:

— فیلیپ؟! تو ...!

فیلیپ با نگاه بیروزمندان‌های مقابل فرانسواز ایستاد و گفت:

— فرانسواز، عشق من، مرا ببخش، باور کن آنقدر از دوری تو دیوانه‌شده‌ام که دیگر نتوانستم صبر کنم و انتظار بکنم. چاره دیگری نداشتم.

— گوش بده فیلیپ، من برای تو احترام زیادی قائل هستم. اما این حرکت تو، اینکه مرا مزدیده‌ای قابل تصور برایم نبود. دوستی تو برای من خاطره‌انگیز بود. بخاطر گرفتاری تو احساس نگرانی میکردم اما دلم نمیخواست برای رسیدن به من آدم دزدی کرده باشی. این حرکت تو خیلی مسخره است.

فیلیپ بدون توجه به حرف‌های فرانسواز، لبخندی زد، با خونسردی بطرف راننده رفت. يك بسته اسکناس به راننده داد و گفت:

— تو میتوانی بروی. ماموریتت را با موفقیت انجام دادی.

راننده پول‌ها را گرفت. بلافاصله پشت فرمان پرید سرعت برق در دل جنگل فرو رفت و ناپدید شد.

فرانسواز با نگرانی فریاد کشید.

— چرا رفت ... باید مرا به قصر برمگرداند.

فیلیپ بطرف فرانسواز برگشت باخونسردی گفت:

— من خودم ترا خواهم برد عزیزم، قبل از آنکه به‌قصر سیمون بروی بیا آشیانه عشق مرا تماشا کن.

فیلیپ با اشاره انگشت کشتی کوچکش را که در آن نزدیکی لنگر انداخته بود به فرانسواز نشان‌داد.

— نگاه کن، این کشتی کوچک و سفید را تماشا کن. دلم میخواست آشیانه عشق ما دونفر باشد. حالا اقلاً دعوت مرا برای تماشای آن قبول کن و يك گلاس مشروب مهمان من باش.

فرانسواز جس کرد بهتر است برای خلاصی از دست فیلیپ با او از در دوستی درآید، برای آنکه فیلیپ را خشمگین نکند دعوت او را قبول کرد. دونفری سرزمینی ساحل را پائین رفتند تا به پلاژ رسیدند. فیلیپ بازوی فرانسواز را گرفت. او را سوار قایق کوچکی که کنار ساحل بود کرد. با فشار چند پارو قایق را کنار بند کشتی رساند. کمک کرد تا فرانسواز از کشتی بالا برود. فرانسواز بالحن دوستانه‌ای گفت:

— امیدوارم متوجه باشی که زیاد نمیتوانم اینجا بمانم.

— مناسب فرانسواز من میز و صندلی را برای پذیرائی از تو روی عرشه گذاشتم. می‌بینی. اما چون دیر وقت است و طوفان فصلی شروع خواهد شد، تصور نمی‌کنم نشستن روی عرشه لطیفی داشته باشد. میتوانی از کابین‌های کشتی، که از اتاق‌های که آرزو میکنم خانه عشق ما باشد دیدار کنی و يك گلاس بلامتی هم بخوریم.

فرانسواز همراه فیلیپ وارد کابین نسبتاً بزرگ کشتی شد. روی میز وسط اتاق مقداری مشروب، دو گلاس کریستال، يك ظرف بزرگ‌میوه با يك بشقاب بیسکویت و چند شاخه گل چیده شده بود. فرانسواز بالبخندی گفت:

— همه چیز برای پذیرائی آماده است.

— میدانستم مهمان عزیزی خواهم داشت.

— از کجا آنقدر مطمئن بودی؟

— فرانسواز، بخاطر عشق تو حاضر به هر نوع دیوانگی شده‌ام. من آن راننده را که یکی از مستخدمین قصر است با پول زیادی خریده بودم که در اولین فرصت ترا پیش من بیاورد. خوشحالم که امروز این فرصت را پیدا کردم.

— از این دیوانگی که کردی نمیترسی.

— وقتی پای عشق در میان باشد تصور ترس مسخره است.

فیلیپ بعد باخنده اضافه کرد:

— بفرمائید يك بیسکویت میل بفرمائید. مطمئن باش کهنه نشده من هر روز بیسکویت‌ها و گل‌ها را عوض میکردم بیسکویت‌های روز قبل خوراک ماهیهای دریا میشد و گل‌ها را بدست امواج میسپردم.

فرانسواز يك بیسکویت برداشت اما میل به‌خوردن آنرا نداشت. فیلیپ گیلان‌ها را پراز پورتو کرد و يك گیلان را بدست فرانسواز داد و گفت:

— دلم میخواهد بسلامتی‌هم بخوریم.

فرانسواز گیلان را از دست فیلیپ گرفت و با لبخند کوتاهی جرعه‌ای از پورتو را نوشید. آنها لحظه سنگینی در چشم‌های هم نگاه کردند. فرانسواز از اینکه ماجراجویی و خونسردی فیلیپ متعجب شده بود، پیش خودش فکر میکرد اگر سیمون بفرستد که فیلیپ برای رسیدن به فرانسواز دست‌به‌آدم‌زدی زده و متوجه بشود بالاخره فیلیپ موفق شده دختر دلخواهش را از قصر او بزدد، از خشم دیوانه خواهد شد. فرانسواز امیدوار بود سیمون این حقیقت را قبول کند که اگر دعوت فیلیپ را برای خوردن يك گیلان مشروب

## يك عشق ...

که نزه؟ چرا بسوی ماه و ستاره‌ها نزه؟ دستو بدمن. دست بیک کرده‌تو، دستو که ممت قبر سرده، و روشنائی ...

بطرا فریاد زد:

— کمک!

و درعین حال فکر کرد: دارم خفه میشم. دارم تو روشنائی خفه‌میشم ...

— کمک! ...!

صدای تسکین‌بخش آدمی از همسان نزدیکی‌ها گفت:

— خوب دیگه ...

بطرا با تعجب چشم‌هایش را باز کرد و بریده بریده پرسید:

— ورنون ... کجا .. کجاست؟

و فوراً از خودش پرسید: چرا قبل از هرچی دارم به ورنون فکر میکنم؟ چرا نمیسرم خودم کجام؟

قیافه‌های سفیدی احاطه‌اش کردند. قیافه‌های سفیدی زیر کلاهک سیاه‌پوستاری. از میان‌شان یکی بدیگری گفت:

— منظورش سیاه‌پوسته‌ست.

بطرا دادزد:

— خدا یا، ورنون کجاست؟

پرستار دیگری جواب داد:

— تو اتاق عمل. خوب حالا دیگه آرام بگیر و اینقله جیغ نکش، وگرنه نتوم مریض‌سخت‌ترو رو سرتون میداریم ...

بطرا سر پائین انداخت. به آن قیافه رنگ بریده نگاه کرد و دوباره سر پائین انداخت. و آنوقت زبانه کرد:

— حالش چگونه؟

— بازوش شکسته.

— دیگه هیچ‌ش نشده؟ اما بهم ...

اون بهمن دوبه؟

— نه، غیر از دست شکستن، دیگه هیچ بالائی سرش نیومده.

بطرا فکر کرد: من ... من چگونه؟ چشم‌های پرستار فکرش را خواندند:

— شما شانس آوردین. خونتون از جریان افتاده بود و کمی هم شوک بهتون دست داده بود، دیگه هیچی. فردا صبح زود میتونین برین خون.

بطرا فکر کرد: خوب، من میتونم برم خون. اما ورنون چی؟ ایرا چی؟

از پرستار پرسید:

— دوستم چگونه؟

— کدوم دوستون؟

عرق سردی به تن بطرا نشست.

دادزد:

— ما سه نفر بودیم ... وقتی بهمن دومی اومد خوب یادمه، ما سه نفر بودیم. هیچ یادم نیست کی ما رو از اون‌تو برد آورد. ولی خواهر ...

— به دقیقه صبر کنین زود بر میگردد. درپیم خورد و هر دو پرستار از اتاق خارج شدند. بطرا ترس آلود فکر کرد: خدایا تکنه ایرا جا موندن‌باشه؟ نه، نه، نه، محاله، حتما ایرا هم پیدا شده ... نه، نه، گمون نمیکم اتفاق افتاده باشه. نه، نه، نه هیچ بیش حدودی نکردم ... اون احساسی که گریه‌تونگیرم شده بود، به احساس بی‌گونه بود ایرا. خدایا رحم کن ...

بقیه دارد

### آخرین درمان چاقی - لاغری کلینیک زیبایی

تبران میان‌فرهنگی



نوشیدن يك فنجان چای گارلسن لذت فوق العاده‌ی بخشد

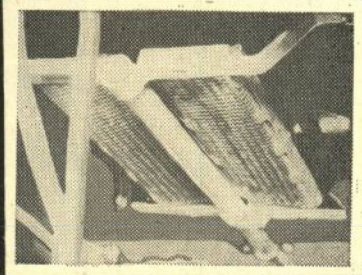
با جازه گرانجه‌ای ساعتی تمام طلا

# فیامتای پرسی گاز کمی گرانتر است

ولی خیلی خیلی  
بهتر است

## چونکه دارای اشعه مادون قرمز است

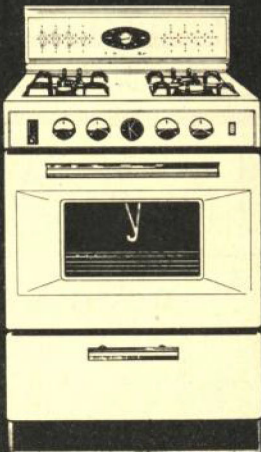
شاید برای شما مهم نباشد که کباب پز اجاق فیامتای پرسی گاز مجهز به فلزی است که حرارت حاصله از سوخت را به اشعه مادون قرمز تبدیل میکند. ولی حتماً برای شما مهم است که جوچه کبابی که با این کباب پز تهیه میشود بسیار لذیذ و استهنا آور است بطوریکه سوخته و بچه‌ها پستان هر روز از شما جوچه کباب خواهند خواست.



علاوه بر کباب پز اشعه مادون قرمز فیامتای دارای یک شعله فزر برای تهیه انواع غذاهای شیرینی‌ها و ککیا میباشد. ترموستات فیامتای حرارت فرار در هر درجه‌ای که بخواهید بر ای شما کاملاً بکسان نگاه میدارد.

سایر مشخصات فیامتای پرسی گاز:

- ۱- چهار شعله با اندازه‌های مختلف برای آشپزی راحت‌تر و با صرفه‌تر
- ۲- پنلوت با شعله قوی و توان‌تر
- ۳- دکمه اطمینان برای ایمنی کامل
- ۴- کنوی گرم نگهداشتن غذا
- ۵- لعاب بسیار بادوام



در صورت تمایل می‌توانید مدل فیامتای دولوکس را انتخاب کنید که علاوه بر مشخصات فوق صفحه آن از فولاد ضد زنگ است جوچه گردان یک وسیله انتخابی است.

اینست علل گرانی فیامتای. ولی اگر به بیش از ۴۵۰ فروشنده محصولات پرسی گاز در تهران و شیرستانها مراجعه کنید و با دیگر محصولات مقایسه نمائید با توجه به مرغوبت آن می‌بینید چقدر ارزانتر است.

با یک اجاق پرسی گاز زندگی خود را آسان کنید

پرسی گاز  
Persigas



لباس قشنگی . چهرنگ جالبی . چه کجا میری ؟ لباس پوشیدی ؟ چه نه صدایش می‌ریزد . طنین اندوه داشت . دستش گرمی و فشار همیشگی را فاقد بود . کوکب خانم هم این نکته را دریافته بود زیرا خودش را کنار کشید و راه را برای ما گشود . راجا بی‌آنکه جواب سلام و خوش آمد کوکب خانم و دمشقی را بدهد دست مرا گرفت و مجدداً سؤالش را تکرار کرد :

کجا میخواستی بری ؟

پاسخ دادم :

میخواستم برم گردش . قصد داشتم شب بیهی‌رو ببینم . چراغها و معازنه‌هارو تماشا کنم . میخواستم ببینم شب دم‌چیکار می‌کنن .

شب هم مثل روز . شب خلوت‌تره . مردم اینجا زود میرن خونه‌شون . زود میخوانن . اینجا مثل تهران‌نسس . راجا که صدای راجا را شنید دوان دوان از اتاق بیرون آمد و بزبان هندی سلام کرد و شروع کرد بحرف زدن . من که نمیفهمیدم او چه میگوید ساکت بودم اما حلس میزدم که درباره من حرف میزند و شکایت میکند . کمی که حرف زد راجا چیزی گفت . لحن تند داشت . معنی آن دونه‌کلمه را نفهمیدم اما بلافاصله راجا ساکت شد . دریافتیم که راجا او را به سکوت دعوت کرد ، دست من هنوز در دست او بود . مرا بسوی اتاق میبرد . راجا و کوکب خانم و دمشقی در حیاط باقی ماندند و با نگاه ما را بدرقه میکردند . من میدانستم کوکب خانم و دمشقی چه فکر میکنند و چه حالی دارند . حال منم بهتر از آنها نبود باضافه اینکه میترسیدم . بیم داشتم از اینکه مبادا قصد بدی داشته باشد و مرا بقتل برساند . وارد اتاق شدیم . او در را پشت سر خودش بست و عمده‌اش را از سر برداشت و روی میز گذاشت و گفت :

خوب . میخواستی بری گردش ؟

بله . گفتم که ...

و بعد متفکرانه و بدنبال مکتبی کوتاه پرسیدم :

چت شده . مثل اینکه حالت خوب نیست . رنگت پریده . چشمت گودافتاده . دست مرا رها کرد و بطرف یکی از پنجره‌ها رفت . آنجا ایستاد و پشتش را بین کرد و گفت :

باید مرده باشم . عجیبه که زنده موندم . مقاومتم در مقابل مشکلات زندگی زیاده . در واقع پوست کلفت و جون‌سخت هستم . متأسفانه باین زودی از یاد رنمیام . پیش رقوم و برای حفظ ظاهر بازویش را گرفتم و گفتم :

بین بگو چی شده ؟ چه اتفاقی برات افتاده ؟ تو مردی نیستی که باین زودی از یاد دربیایی و این حالو پیدا کنی . آدمی که با پلنگ می‌جنگه ...

حرف مرا برید و گفت :  
چنگیدن با پلنگ و ببر و شیر آسونتره که دست و پنجه نرم کردن با یک زن . زن از پلنگ مغرورتر ، از ببر درنده‌تر و از شیر خطرناکتر و از روباه مکارتره .  
دلم بشنیدن این مطالب فرو ریخت . بازویش را رها کردم و باهمه اضطرابی که داشتم پرسیدم :

راجع به کدوم زن حرف میزنی ؟ فکری کرد و رویش را بسوی من برگردانید و با صدایی خفه و گرفته اظهار داشت :

راجع به تو . خودم میدانستم گناهم چیست معذرا با معصومیت پرسیدم :  
لطفاً ورق بزنید



کاپیون

## شامپو ولاپون راز طراوت و جوانی گیسوان زیبا



شامپو ولاپون محصول ولد آلمان اولین و بزرگترین متخصص رنگ و آرایش مو در دنیا

## زن صدستاره بقیه از صفحه ۲۱

که عقب ماشین نشسته بود . چندین چمدون و بسته و بار و بیه هم روی طاق ماشینش بود . نمیدونم اونا چی و واسه چی آورده . بعد کنار رفت و راه را برای من گشود و بادست تعارف کرد . باتفاق کوکب خانم پیش رفیقیم و من از در خارج شدم . همین که قدم بخارج گذاشتم خود را با راجا سینه به سینه یافتم . با یک نگاه حالت عجیبی در چهره او مشاهده کردم . مثل اینکه بقدر دهسال پیر و لاغر شده بود . پز مردگی و افسردگی بیسابقه‌ای از صورتش مهربیخت . نگاهش باوجود تاریکی شب دیده میشد . برق میزد اما علاه‌مال غم بود . پلکیهای بالایی اوستگینی میکرد . بفکرده بود . مانند کسی که تازه از خواب بیدار شده باشد . انتظار داشتم مثل همیشه باروئی خوش و آغوشی باز مرا بوسیده و در آغوش بگیرد و خوش و بش کند اما او بی‌آنکه تغییری در سیمای خودش بدهد با لبخندی پرآب آورد با هر دو دست بازوهای مرا گرفت و پرسید :

خاتم . خانم . همه کارا خراب شد . چرا . مگه چی شده ؟  
چی میخوانی بشه . راجا اوعد . گوئی دنیا را بر من کوفتند . نزدیک بود نقش زمین شوم . بیخ کردم . وارقوم و دوباره داغ شدم . سرم میجوشید و شقیقه‌هایم تیر میکشید . بازوی کوکب خانم را گرفتم و بدیوار راهرو تکیه دادم در تکیه اینصورت روی زمین ولو میشدم . بدون مبالغه چنان می‌ریزدم که برای ایستادن نداشتم . کوکب خانم که وضع مرا دید گفت :

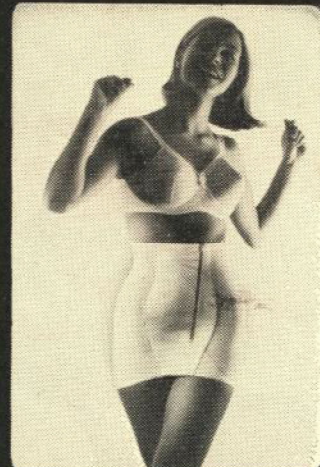
چرا هیچی شدی ؟ درست و ایسا . و دمشقی اظهار داشت :

خاتم باغصابون مسلط باشین . خودتونو نیازین . برین جلو از اشتغال کینین . یه کاری تکینین که مشتون ووازشه .

# اطلاعیه شانتل

بنابست افتتاح فروشگاه جدید شانتل

در خیابان ویلای شمالی نرسیده به  
۴۰ متری ایرانشهر شماره ۲۹۰  
از این تاریخ تا ۲۹ اسفندماه  
۱۳۴۷



جدیدترین مدل‌های کراست و سینه بند های شانتل پاریس دلی لی پیت آمریکا در کنه های

جالب و مدرن به قیمت حراج سالسیانه در اختیار مشتریان محترم گذاشته می شود.

خانم و دختر خانم عزیز: این فرصت بی نظیر برای تهیه کراست و سینه بند و خواه خود استفاده فرمایید.



فروشگاه شانتل خیابان ویلای شمالی نرسیده به ۴۰ متری ایرانشهر شماره ۲۹۰ با محل پارکینگ خیابان شاه - پاساژ مستوفی زاده تلفن ۶۱۳۴۷۷

بیماریهای رماتیسمی داخلی دکتر ناصر برجیس  
خیابان سپه چهارراه پهلوی صبح و عصر تلفن ۶۱۱۴۰۷

نیازمندیهای خانواده  
تلفنی آگهی میپذیرد  
تلفن ۳۳۶۹۰۱

## زن صد ستاره ..

— مگه چیکار کردم؟  
بازویش را بطرف پنجره برگردانید و چشم به چراغهای خیابان پشت ساختمان دوخت و گفت:  
— خودت میدونی چیکار کردی. منم میدونم. اصلا هیونتب که بهترین لباسها تو پوشیدی و وقتی وارد خونه شدم دست و پای منو بوسیدی و محبت کردی و اجازه مسافرت خواستی من همه چیز و فهمیدم. یه مرد باید خیلی کودن و احقر باشه که نفیسه زن و اینه چی بهش محبت میکنه و چه هدف و منظوری داره. تو که از من

بدت میاد. تو که با نفرت با من معاشرت میکنی چه علت فوق العاده ای میتونه داشته باشه که بیای و منو بوسی و قریون صدقه ام ببری؟ جز خیانت؟ جز دروغ؟  
یکقدم با وحشت و هراس عقب رفتم و خود را روی اولین صندلی سر راهم انداختم و پرسیدم:  
— راجع به چی داری حرف میزنی؟ من گاهی مرتکب نشدم. کاری بدی نکردم. خودت بین اجازه دادی. از روزی که اوادم اینجا راما همراه من بود. میدونه من کجا رفتم و با کی حرف زدم و چه کارائی کردم.  
— او نه. نه. مقصود منو نفهمیدی. گفتم که من همه چیزو میدونم. نمیخوام

بخودم نگفتی؟ من در عین حال که مرد بسیار بدبختی هستم خیلی هم مغرورم. غرورم بمن اجازه نمیده که تورو بزور و با نارضائی توی خونه خودم نیگردارم. دیدی. اون گنج بزرگو دیدی؟ اونو بهت نشون دادم و گفتم که همدرو بیات میریزم. برای چی؟ برای اینکه در مقابل رنجی که شبها بهت میدم دلخوشی داشته باشی و از من راضی باشی. حالا که نمیخوای. نخواه. زور که نیست.

باز هم خواستم حرفی بزنم اما اجازه نداد و افزود:

— من اینجا نیومدم حرفهای تورو گوش بدم. وقتی تلگراف راما بمن رسید فوراً حرکت کردم. فقط برای اینکه قبل از رفتن ببینمت و بهت بگم که تو آخرین زن زندگی من هستی. دینگه تجربه کافیه. دلم میخواست باهات وداع کنم و بخاطر رنجی که در این مدت بهت دادم و خودم میدونم تحملش خیلی سخته ازت عذرخواهی بکنم. همین. و اینه این اوادم نه اینکه تو حرف بزنی و من گوش بدم. چی داری بگی؟ بدروغ میخوای بگی دوستم داری؟ نه. من باور نمیکنم. پس چی میخوای بگی؟ چرا فرار میکنی؟ چرا خاطره بد باخودت میبری و خاطره بد برای من باقی میداری. من فقط شبها از قالب خودم درمیام و مرد بلی میشم روز آدم بلی نیستم. اینو باید فهمیده باشی. با انصاف قضاوت میکنم و درباره همه چیز حکم میدم. درباره تو هم حکم من اینه که باید بری. از این لحظه اگر خودت بخوای پیش من برگردی دینگه قبول نمیکنم. برو. خدا حافظ. نمیدانم چرا بی اختیار بگریه افتادم و

هق هق کنان گفتم:

— دوست دارم. تو مرد بزرگواری هستی اما نمیتونم بهونم. تحملشو ندارم. قدرت مقاومتم کمه. خیلی کمه. چیکار کنم. دلم میخواد میتونستم بیشتر بهونم و تا آخر عمر باهات زندگی کنم. خیلی فکر کردم...

باز سخنان مرا ناتمام گذاشت و گفت:

— اوه. این حرفا بیپوده است. این را گفت و بطرف در اطاق رفت. آنرا گشود و بزبان هندی چیزی گفت. چند دقیقه نگذشت که دو مرد قوی هیکل با چند جامدان و چند بسته وارد اطاق شدند و آنها را روی زمین نهادند. راجا در حالیکه قدم میزد آن دو مرد را مرخص کرد و مقابل من ایستاد و لبخندی بر لب آورد و گفت:

— بهت گفتم چرا میخواستی باخاطره بد از اینجا بری. رسم اینه که وقتی یه عزیزی میخواد بره سفر باید پیش هدایائی داد. منم برات هدایائی آوردم. خیلی چیزا هست. البته لباسای خودتم توی این چمدونه. همه اون چیزائی که باخودت آوردی. برای کوکب خانم و شوهرتم یه چیزائی گذاشتم. یاد نیست چه چیزائی برات آوردم. وقتی به تهران رسیدی و از کن و بین. توی این بسته هم مقداری پول و جواهرات گذاشتم. بعنوان یادبود اینارو از من بپذیر.

این مطالب را با شتاب کودکانه ای گفت و بعد روی را برگردانید و بایک خدا حافظی سریع از اطاق بیرون رفت. بدنالش دویدم و صدایش زدم اما جواب مرا نداد. تا خواستم کشفایم را بپوشم و بدنالش تا جلو درخانه بروم سوار شد و رفت. راما را نیز باخود برد. من ماندم و کوکب خانم و دمشق و سرایدار و مستخدم خانه.

ناتمام

# شکوه و زیبائی زندگی



**ترویرا**  
TREVIRA®

... لطف يك خانه مدرن به زیبایی پرده های آنست. پرده های ترویرا ظریف، زیبا، بادوام، دارای طرحهای جانب و نگهداری آن آسان است. ترویرا از هم باز نمیشود، آب نمیرود و احتیاج به اطو هم ندارد. با پرده های ترویرا جلوه سماه زندگی خود را باشکوه تر و دل انگیز تر سازید.  
© علامت تجارنی ثبت شده متعلق به فارنبورکه هوست آ.گک. فرانکفورت

# پرچم‌های ...

بقیه از صفحه ۳۶

بزرگان علم و ادب را بخوانید بخاطر بی‌باید و تکرار کنید. در کتاب دینی و مقدس ما از این گفتارهای آرامش بخش و روحانی نمونه‌های فراوان یافت می‌شود. تماشاگر مناظر زیبا و آرام‌باگوش دادن به موزیک آرام و ملایم نیز فوق‌العاده موثر است.

هیچوقت عجله بخرج ندهید، شتاب، دشمن شماره یک آرامش است. تصمیم بگیرید و بیاموزید که کارها را با شتاب انجام ندهید. اگر هنگام مسافرت ده دقیقه زودتر از موقع معین از خانه خارج شوید، احتیاجی به دویدن دنبال قطار نخواهید داشت.

صبح، هرگاه پنج‌دقیقه زودتر از خواب برخیزید، مجبور نیستید به اصطلاح هول هولکی صبحانه‌تان را بخورید و با شتاب سرکار بروید. در پایان روز فکر کنید که روز خوبی را گذرانده‌اید. افکارتان را روی چیزهایی که ممکن است خوب از آب در نیامده باشند، تمرکز ندهید و هنگام رفتن به بستر از خداوند بخاطر بخشیدن آنهمه شادی - ولو به ظاهر وجود نداشته باشد - سپاسگزاری کنید.

تسلط بر نفس - غلبه بر فشارهای عصبی و هیجانات متضاد زندگی روزانه، تاحد زیادی بستگی به تسلط بر نفس دارد. نگاه مشکلاتی برایتان پیش می‌آید که بنظر می‌رسد تاب تحمل آن‌ها را ندارید. در اینگونه اوقات باید از حربه بردباری

استفاده کنید. هر مشکلی که به‌ما روی آورد، دیر یا زود از بین خواهد رفت، ده پایبست دقیقه یا یکروز دیگر، بحران فرو خواهد نشست و بخاطر آوردن آن هیچ عاقلانه‌ نیست. گذشته‌ها گذشته و مشکلات زندگی‌ شما نیز در شکر زمان فرو خواهند رفت. دکتر «شیندلر» روانکاو برجسته اروپائی در کتاب معروفش «چگونه سیصد و شصت و پنج روز سال را خوش‌باشیم» می‌گوید:

۱- اگر میل دارید از یک زندگی سالم و شاد برخوردار شوید، باید این شش پرچم را بر فراز دکل کشتی زندگی‌تان به‌هتراز در آورید:

۱- متانت (همیشه آرام بمانید).  
۲- توکل (با موانع روبرو شوید).

۳- شهامت (از شکست نهراسید).  
۴- اراده (بخود تلقین کنید که شما پیروز خواهید شد).  
۵- شادی (رنج‌ها را به قلب خود راه ندهید).  
۶- خوش مشربی (همه چیز را بدیده خوشبینی بنگرید و با دیگران دوست باشید).

این‌ها پرچم‌هایی هستند که آرامش و آسودگی را به ارمغان می‌آورند.

**دکتر مجید کیمیائی**  
متخصص آلرژی (حساسیت)  
عضو کالج تخصصی آلرژی آمریکا  
کاخ شمالی - بالاتر از بولوار شماره ۴  
پنذیرانی ۴ تا ۸ تلفن ۶۲۱۵۱۲

# ترک سیگار ..

بقیه از صفحه ۲۷

حیرت آوری دارد این تلقین را بکار می‌برد.

با ادامه جلسات خواب مصنوعی، در هر هفته و تلقینی مشابه تلقین بالا به شخص، هر هفته سیگار از مصرف سیگار روزانه او کم می‌شود، بطوری‌که پس از ۴ هفته که مرتباً خواب تکرار شد، سیگار هم ترک شده‌است، بدون آنکه شخص سیگاری گرفتار عوارض عصبی ترک ناگهانی سیگار شده باشد.

۲- بیرون کشیدن عنصر «عادت» - از آنجائیکه مایه اصلی هر عادتی عنصر «پیچرب» و «ناآگاهی» آن است هدف مایست که همچون دندان‌سازی که دندان فاسد را بیرون می‌کشد، این عضو را بیرون کشیده و دفع کنیم. آدم سیگاری را خواب کرده و به

۳- دور نما را نشان دادن - به شخص خواب شده می‌گوئیم که می‌داند با کشیدن سیگار کار بدی میکند. با تکرار این تلقین مغز او از اندیشه‌های تازه‌ای پر می‌شود. در ابتدا اندیشه‌های او بر تلقین‌های نوع منفی متمرکز خواهد بود:

۴- خود خواب کردن - در این مرحله بد درجات مؤثرتر از مرحله‌ای است که فقط بر «طعم بد» سیگار تکیه میکند، زیرا طعم بد سیگار مدت زیادی دوام ندارد. اثر نفوذ تلقین‌های مزبور پس از پایان خواب مصنوعی بستگی فراوانی به عمق خواب و طول آن دارد.

۵- دور نما را نشان دادن - به شخص خواب شده می‌گوئیم که می‌داند با کشیدن سیگار کار بدی میکند. با تکرار این تلقین مغز او از اندیشه‌های تازه‌ای پر می‌شود. در ابتدا اندیشه‌های او بر تلقین‌های نوع منفی متمرکز خواهد بود:

# چمدان‌ها را ..

بقیه از صفحه ۳۶

روی حوله‌ها شلوارهای سفید (بلوچین - شلوارهای مخمل) و لباسهایی که اتولازم ندارد مثل مایو، کت حوله‌ای یا پولوورهای مختلف را بگذارید.

حالا نوبت لباسها و بلوزهای بچه‌ها و شلوارهای شوهرتان است.

کیف داورا فراموش نکنید. داروها باید طوری انتخاب شوند که در موارد لازم بصورت کمک‌های اولیه بدردتان بخورند.

حالا بلوزها، دامن‌ها و لباسهای خودتان را مرتب تا کنید و در چمدان بگذارید. بلوز و دامن‌هایی را که لطیف هستند و زود از تو می‌افتند فعلا در چمدان قرار ندهید.

کت‌های شوهرتان را بلائمت تا کنید و در چمدان بگذارید.

حالا لباسها و بلوز و دامن‌هایی را که کنار گذاشته بودید روی کت شوهرتان قرار دهید و در چمدان را ببندید.

در کیف دستی خود اسباب بازیهای را که میخواهید برای بچه‌ها همراه برید قرار دهید.

بعد کفش‌ها را، درحالی‌که هر جفت را در یک کیسه نایلون گذاشته‌اید، درون کیف بگذارید.

کیف‌های دستی خودتان و وسائل مورد لزوم در هنگام مسافرت آخرین وسائل درون این کیف هستند.

چمدان کوچک برای لوازم آرایش و وسائل دیگر زیبایی از قبیل گیره، شانه، شامپو، فیکساتور و شامپو زینتی مثل ساعت، دستبند، گردنبند و غیره است.

اکنون آماده هستید کراه بیفتید. سفر بخیر!

# پانزده سال ..

بقیه از صفحه ۳۳

موقی که بانگ تعطیل گشت. هوا کاملا صاف شده بود. نورمان در حالیکه چتر عزیزش را به دستش آویزان کرده بود از بانگ بیرون آمد و با خونسردی بطرف خانه‌اش حرکت کرد.

نورمان در خانه اسکانس‌ها را مثل عزیزی در آغوش می‌کشید، آنها را می‌بوسید، تماشا می‌کرد، خوشحال بود و آرزوهای خفته در دلش بیدار شده بودند.

صبح روز بعد، نورمان بر طبق معمول به بانگ رفت اما بجای آنکه پشت‌باجه قرار گیرد، به اتاق مدیرعامل بانگ رفت، با قیافه حق جانی سرش را پایین انداخت و سلام کرد. مدیرعامل بانگ که احترام خاصی برای نورمان قائل بود پرسید:

چی شده نورمان؟  
خیلی معذرت می‌خواهم بانگ خواهش دارم.

چه خواهشی نورمان؟  
میدانید بعد از آن حادثه‌ای که اتفاق افتاد وضع روحیه چندان رضایتبخش نیست.

چرا نورمان، مطمئن باش چنین وضعی تکرار نخواهد شد که ترا مضطرب کند.

میدانم، اما من همیشه احساس شرم می‌کنم، احساس شرم از اینکه بعلت ترس از جان نتوانسته‌ام آنطور که باید کارمند وظیفه‌شناسی باشم.

نه نورمان، این مسئله اصلا مهم نبود.

ممکن است. اما همین پیش آمد دائما مرا عذاب می‌دهد. از شما خواهش می‌کنم به من اجازه مرخصی بدهید.

اینکه مهم نیست نورمان، تو قانونا حق استفاده از مرخصی سالیانه داری، من اصلا به یاد نیامورم توهیجوت از مرخصی خودت استفاده کرده باشی.

همینطور است، البته احتیاجی به استفاده از مرخصی نمی‌دیدم. اما حالا

**کلگی با گاردل روابط اجتماعی شما را دوستانه‌تر میکند.**

**دندان و لثه سالمتر**  
**نفس خوشبو تر**  
**دندان سفیدتر**

کلگی با گاردل

# روبر میگردوند؟

توصیه من بشما اینه که دندانها را صبح و شب مسواک بکنید فقط با خمیر دندان کلگی که هم بوی بددهنتون برطرف میشه و هم دندانها تون هیچوقت کرم خوردگی و فساد پیدا نکنه.

# آخه چرا همه از من روبر میگردوند؟

تو که دوست منی بگو آخر چرا همه از من روبر میگردوند؟

آخه جونم دهنتم بوی بدی میده. آدم واقعا ناراحت میشه به فکری برایش بکن.







# حمام طی زونا

«سونا»

در ۳۰ دقیقه ۷۵۰ گرم وزن خود را کم کنید



## شرکت ایران اکتیو

چهار راه میرکرم - راسته کاشانی تقاطع ۴۸۰۸۱  
پروکت قفسه شکر زیر پله بریزه، پارسه سالن شکر

نام	نام هنرمندگی
نش	متن
	آدر کمال

### مطب

## دکتر اسماعیل فرهنگی

متخصص چشم و عینک نامرئی از امریکا  
خیابان پهلوی اول جامی پشت کلاتری  
مرکز - تلفن مطب ۴۵۶۴۷ منزل ۶۱۳۳۱۶  
پذیرائی صبح و عصر

## دکتر حمید خطیبی

درمان فلجی بچه‌های عقب افتاده  
فلجیها - دردهای رماتیسمی - سیاتیک  
با وسایل برقی و گل درمانی  
خیابان پهلوی رو بروی کوچه  
بیمارستان وزیری

# وقتی کسی از جواب میان می‌کشد بی اختیار انگین بر سر زبانه می‌افتد وانند انگین بر حلقه جورابها می‌درد چون جوراب انگین با تمام ظرفیتی که دارد از دوام عجاب انگیزی برخوردار است.

## پاداش ستمگری

عادرش را از اتاق بیرون کشیدم و گفتم: خانم باید به فکری بکنیم. منظور نیستم. ... چیکار کنم مادر. کاری از دست من برنیامد. مصطفی خان هم بما ملحق شد. سه نفری مشاوره کردیم. قرار شد اولاً من سراغ آفرین بروم و با او حرف بزنم تا نیا و سانی فراهم کنیم که امیر مدتی دور از تهران باشد شاید با بتوسله دهش از یاد آفرین خالی‌شود.

فردا صبح که امیر را با خانه منتقل کردیم من از شرکت مرخصی گرفتم و مستقیماً به ملاقات آفرین شتافتم. خواهرش در راه گشت. دلم را بدلیا زده بودم. تصمیم داشتم به قیمتی شده با او حرف بزنم حتی اگر آبرو زری و افشاح برپا شود. خواهرش رفت و دقیقه‌ای بعد با آفرین برگشت. چشم او که بین افتاد ابروها را در هم کشید و بدون مقدمه گفت:

حالا شماره فرستاده گدانی؟ مگه من بخودش نگفتم که دوستش ندارم. مگه نگفتم ازش متنفرم. چی میکنی؟ از چون به دختر چی میخوانی. محبت که زورکی نیستی.

من خونسری خود را حفظ کردم و گفتم:

من گوش کن آفرین. امیر نمیدونه که من او بدم اینجا. اگر کم بقیهه بشن میاد. من او بدم یا شما حرف بزنم ... حرف مرا ناتمام گذاشت و با صدائی بلند اظهار داشت:

من خواهم میکنم دروغ نگین، امیر خودش شماره فرستاده. به حال برین پیش‌نگین که من زن پسر عموم میشم. دو ماه دیگم مقدم میکنم و میریم اروپا. آنگاه رو بخواهرش کرد و ادامه داد: ... می‌بینی. پسره بی سروپا دست از سرم ورنیداره. اینجا صحنائی شدم و گفتم: ... حالا امیر بی سروپا شد. چطور وقتی کادواشو قبول میکردی بی سروپا نبود؟ وقتی با تصد تومان پول خیاطی تورو میداد پسره خطایش نمی‌کردی؟ وقتی بارچه پالتویی برای خودت و خواهرت میخرید خوب بود حالا شد پسره بی سروپا. و اسه اینکه تونی بوسیله امیر حصادت پسر عموتو جلب کنی. و اسه اینکه پسر عموم تو پولدارتر از امیره. تقابروت بیاد؟ فکر میکنی خوشبخت میشی؟ حالا می‌بینی خدا چطور جزای این ستمگری رو میدهد. این را گفتم و بی آن که اجازه بدهم او حرف بزند و جوابی بدهد روی را برگردانیدم و رفتم. صدایش را از پشت سرم می‌شنیدم که داد میزد و فحش میداد

و مثل زنبای کولی جیغ میکشید و سخنان زشت بر زبان می‌آورد. من حتی نیم‌نگاهی هم به عقب نکردم و دور شدم. بخانه امیر که رسیدم ماجرا را برای مادرش و مصطفی‌خان تعریف کردم اما بخود امیر چیزی از این بابت نگفتم. در آن شرایط مصلحت نبود او را بیشتر ناراحت کنیم. او هنوز کسالت داشت و در بستر آرمیده بود.

دوروز بعد مصطفی خان بدن تلنتی کرد و گفتم: کاظم آقا. من میخوام امیر و با خودم بزم مشهد هم زیارت بکنیم و هم گردش و سیاحت، میل دارم شام با ما باشین.

باین دعوت موافقت کردم و از شرکت پانزده روز مرخصی تا یسانی گرفتم. فردا بلیط خریدیم و سوار قطار شدیم و سه نفری بسوی مشهد حرکت کردیم. امیر افسرده و غمین و آرام بود. من و دانی‌اش حرف می‌زدیم. میگفتیم و می‌بختیم و بجرم میرفت و به تنهایی زیارت میکرد، و از نیباز میکرد، دعا میخواند و برمبکت. نپیدانم چه میگفت و چه حاجاتی داشت اما میدانتم هر چه استغاثه‌میکند از (آفرین) و قصه پر غصه ششش دور نیست.

دربار گشت مصطفی خان پیشنهاد کرد که از راه گرگان بهازندران برویم و چند روز باقیمانده مرخصی را در کنار دریا بگذرانیم. پیشنهاد جالبی بود. بخصوص اینکه امیر در ساحل دریا دختران و بزی رویان و سیم تان بیشماری را میدید و در مقام مقایسه با آفرین احتمالاً او را فراموش میکرد. آفرین را که فوقی- می‌شد نه‌ممتاز.

از مشهد عازم بابلس شدیم. فردای ورودمان ستائی به پلاژ رفیقیم. من پس از شاربوی ماهه ها خوابیدم که حمام آفتاب بگیرم. مصطفی خان و امیر در آب بودند. نیم‌ساعت بعد احساس کردم کسی کنار من می‌لولد. کلاه حصیری را از روی صورتم برداشتم و باو نگرستم. مصطفی خان بود که تا گردن خود را زیر ماهه های آفتاب خورده پنهان کرده بود. از او پرسیدم:

پس امیر کو؟  
جواب داد:  
داش شنامیکرد. با به دختره هم گرم گرفته بود. من نتهاش گذاشتم که مزاحمشون نشم، خودم او بدم. حالا اونجاست و اسه دختره لانتیک گرفته. سوارش میکنم و میگرددونه. سرش گرمه.

و لش کن بذار خوش‌باشه. بی اختیار دل من شور افکند و گفتم: مصطفی خان بدارکاری کردی تنهاش گذاشتی. اون در وضعی نیست که اینطور جاهات تنهاش بذاریم. خطر ناکه. حالت رو حیث خرابه.

وبلافاصله از جای جتم. مصطفی خان هم از زیر ماهه‌ها خود را بیرون کشید و بدنیال من دوید. بجائی رفیقیم امیر اثری و خبری مشاهده نکردیم. امیر نبود. عجب! کجاست؟ اینجا، آنجا به جست‌وجوی او برداختیم اما امیر را نیافتیم. تمام طول ساحل را دویدیم و او را صادریم. عده‌ای نیز بما پیوستند. من به چند نفر از اهالی بومی پول‌دادم و آنها را مامور کردم که با قایق بوسط دریا بروند و او را بیابند. آن‌ها هم رفتند و برگشتند لیکن امیر را نیافتند. لباسهای نزد ما بود. کتشفایش، جوراب‌هایش، پیراهن و کراواتش. همه چیز او آنجا بود. کجا رفته؟ چه شده؟ ناگزیر به پلیس خبر دادیم، اما پلیس هم نتوانست امیر را بیابد. یکشنبه روز انتظار کشیدیم. تمام روز و تمام شب ران من در ساحل نشسته بودم که شاید آب دریا جشش را با امیر را بیابد. متاسفانه یا خوشخانه‌نمیدانم. چند باقت شد. اهالی میگفتند «همیشه آب دریا جسد را پس نمیدهد. گاهی نگه میدارد» و بزرگ می‌فرستند. ناامید شدیم و روز دوم گریان و نالان و واگت ریزان به تهران برگشتیم.

قیاس کنید که چگونه این خبر وحشت اثر را به پدر و مادر رنجیده او دادیم. پدرش بیمار شد و سکنه کرد اما نمد. مادرش نزدیک بود دیوانه شود. در خانواده او مانع عظیمی برپا گردید. مننهم عزادار شدم و لباس سیاه پوشیدم. خانوادهاش مراسم سوگواری ترتیب دادند و شب چهلم را نیز برگزار کردند اما چون قبر نداشت همتم نگرفتند. بیچاره پدرش. بیچاره خات و من و دانی‌اش مصطفی‌خان خود را مقصر میدانستیم و بخصوص من میکوشیدم پیش چشم مادرش ظاهر نشوم. او از دیدن من بیادامرم می‌افتاد و های‌های میگریست. کم‌کم داشت خاطر امیر فراموش میشد. تنها کسی که نمیتوانست او را ببخشید، کانی کیه نمیتوانستد امیر را فراموش کند و من بودم و پدر و مادرم. امیر همیشه پیش چشم من زنده بود. میخندید. چهره منسب و شیرین او را میدیدم. گوتی صدایش را می‌شنیدم. شب‌ها خواب او را میدیدم و آسپسه سر بیدار میشدم و در بستر می‌نشتم و ساعت‌ها خوابم

نمی‌برد. چند ماه بعد یگر روز مستخدم اتاق من وارد شد و گفت: ... آقا به دختر جوونی او بدمه با شما کارداره. ما در شرکت اجازه نداریم کسی را در اتاقی که محل کار است پذیرائی کنیم. از آنرا خارج شدم و در راهرو با آذر خواهر آفرین روبرو شدم. قیافه‌اش رنجور و نحیف مینمود. سلام کرد. سردی جواب او را دادم. کسی من و من کرد، بالاخره گفت:

من از طرف آفرین او بدمه از مشابه خواهشی دارم. باو گفتم: ... من با آفرین کاری ندارم خواهش اونم نمی‌پذیرم. برو. دست مرا گرفت و ملتسانه اظهار داشت:

گوش کین کاظم آقا. آفرین دیکه اون آفرین سابق نیست. ده پانزده روز قبل وقتی که از میون پنجره داشت بپاسر عموش حرف میزد، تعادلتو از دست داد، سرخورد و افتاد زمین. توی کوچه ولو شد. پاش شکست. یسوتو صورتتم دیدی. آلتان از زخم بزرگ توی صورتته که تاروی لیش میرسه شکلتی خراب شده. یاشم وضع بدی‌داره. دکتر میگن استخونش سیاه شده. ممکنه پای راستشو قطع کن. آفرین از مرگ امیر خیالی متاسفه. بشمونه. خود شخواهش دازه که برین پیش مادر امیر به‌کاری بکنیم که از تصدیر آفرین بگذره، خواهرم میگه تا مادر امیر متو نبخشه خوب نمیشم. خواهش میکنم.

کاشتن این مطالب برگره افتاد. پیش خودم فکر کردم چنان‌ه‌می‌دارد که من این‌کار را بکنم. خوب. دختری است. گناهی کرده و حالا بشیمان شده. باو قول‌دادم و با بن عمل کردم. مادرمیر بی بزرگواری آفرین را بخشید و حتی در بیمارستان عیادت اونیز رفت اما بشیاشش بی‌رزنی ستمکشیده مانع بریدن پای آفرین شد و چند روز بعد بناچار پای زیبایی او را از بالای زانو قطع کردند. این‌گذشت. یگر روز دیگر آفرین را با جوبی جسد یافت شد. اهالی میگفتند «همیشه آب دریا جسد را پس نمیدهد. گاهی نگه میدارد» و بزرگ می‌فرستند. ناامید شدیم و روز دوم گریان و نالان و واگت ریزان به تهران برگشتیم.

قیاس کنید که چگونه این خبر وحشت اثر را به پدر و مادر رنجیده او دادیم. پدرش بیمار شد و سکنه کرد اما نمد. مادرش نزدیک بود دیوانه شود. در خانواده او مانع عظیمی برپا گردید. مننهم عزادار شدم و لباس سیاه پوشیدم. خانوادهاش مراسم سوگواری ترتیب دادند و شب چهلم را نیز برگزار کردند اما چون قبر نداشت همتم نگرفتند. بیچاره پدرش. بیچاره خات و من و دانی‌اش مصطفی‌خان خود را مقصر میدانستیم و بخصوص من میکوشیدم پیش چشم مادرش ظاهر نشوم. او از دیدن من بیادامرم می‌افتاد و های‌های میگریست. کم‌کم داشت خاطر امیر فراموش میشد. تنها کسی که نمیتوانست او را ببخشید، کانی کیه نمیتوانستد امیر را فراموش کند و من بودم و پدر و مادرم. امیر همیشه پیش چشم من زنده بود. میخندید. چهره منسب و شیرین او را میدیدم. گوتی صدایش را می‌شنیدم. شب‌ها خواب او را میدیدم و آسپسه سر بیدار میشدم و در بستر می‌نشتم و ساعت‌ها خوابم

**اطلاعه گیسوی بلا**

قیمت های جدید این موزه بشرح زیر اعلام میشود:

۱- پوستیژ تولید موزه بلا ۶۵ تومان  
۲- بافت پوستیژ ۲۵ تومان  
۳- شستوشو و میز امیلی پوستیژ ۱۰ تومان  
نشانی: خیابان شاه جنب سینما نیاگارا تلفن ۶۱۱۴۶۹

## یکشنبه‌ها برائیم . . بقیه از صفحه ۲۲

می‌دیدم، هنوز سخت برایم غم‌انگیز بود... سه سال تمام، گلناز، بنام دختر يك کلفت زندگی میکرد و هنوز هم پدر و مادر حقیقی‌اش را نمی‌شناخت! .. دکتر مهرداد بهینمن خوشحال بود که میتواند دخترش را هر روز ببیند، و گرچه حتی یکبار نمیتوانست او را «دخترش» صدا بزند، ولی باز راضی بود. گلناز و مهناز، دو دختر از يك پدر و مادر، در دو سوی يك باغ زندگی میکردند و بزرگ میشدند. لیکن بظاهر یکی دختر ارباب بود و دیگری دختر کلفت! .. شپها یکی در بستر تحریر میخواند و دیگری در بستر کتان. زن دکتر هنوز هم از رسوائی و بی‌آبرویی میترسید، و مخصوصا اصرار داشت که هر وقت مهنازی توی خانه می‌آید، گلناز حتما در آن‌سه اتاق‌ه باغ باشد، و آخر هر روز که می‌گذشت شباهت مادر بدخترش حیرت‌انگیز تر میشد! .. تنها دو کودک، دو فرشته محصوم که هنوز با دنیای پر کینه بزرگترها، آشنا نشده بودند، این دیوارهای احسانانه را می‌سکستند، و ناآگاهانه بسوی یکدیگر کشیده میشدند. تشبه و تهدید زن دکتر و مادر ظاهری گلناز نیز اثری نداشت، و دخالتی در میان بازوان بی‌زن بودم، و صدای گرم و آرامش بخش او را میشنیدم:

زنبلا! اگر بخوایم مرا ببینی، باید چکار بکنم؟ بگو؟ باید چکار بکنم؟ سرم را در میان بازوان نیرومندش پنهان کردم و برگرهم گفتم:

زنبلا! این‌همه سرنوشت عجیب گلناز و مهناز بدینجا پایان نمی‌یابد... من هنوز بدانجه میخواستیم نرسیده بودم، و آنچه حرف می‌زدیم. با خانمش دست دادم و بیشتر منعجب شدم. او ازدواج کرده بود، بچه‌ای نیز در راه داشت. يك جنین دو ماهه. خودش گفت:

من اونروز لخت از شماها جدا شدم. واقعاً قصد خودکشی داشتم. اما بعد عقلم سرچاش او آمد. دیگه برگشتم. تصمیم گرفتم بجای خودکشی برم به جانی دیگه زندگی ادامه بدم. پول هرام بود. از یک ماهه کبیر يك شلوار و کفش کپشه و بیرهن خریدم و خودمو به شهر رسولدم. سوار شدم و رفتم. از تهران هم رفتم بشیراز. اینجا با استخدام يك تجارتخونه دراومدم. اوتقدر هوش و استعداد نتون دادم و بازگاتی که در تجارتخانه‌اش کار میکردم قرار گرفتم. کم‌کم با خانواده بزرگان و بدم با دخترش آشنا شدم. عاشق همدیگه شدیم. وقتی بزرگان فهمید خودش وسيله ازدواج مارو فراهم کرد. حالا می‌بینی که

زنبلا! این‌همه سرنوشت عجیب گلناز و مهناز بدینجا پایان نمی‌یابد... من هنوز بدانجه میخواستیم نرسیده بودم، و آنچه حرف می‌زدیم. با خانمش دست دادم و بیشتر منعجب شدم. او ازدواج کرده بود، بچه‌ای نیز در راه داشت. يك جنین دو ماهه. خودش گفت:



# فقط شامپو دیوا است که موهای شما را بجال زیباترین میسازد

بازبینان

## یکشنبه‌ها برایم ..

بگذرد و بیهوده معرفی کند. کم کم دکتر مهرداد گرفتار غم تازه‌ای شده بود: گلناز باید مدرسه میرفت، و او نمیدانست که دخترش را با چه اسمی و در کدام مدرسه بگذارد؟ چه لباسی بپوشاند؟ لباسی که در خوردختر دکتر مهرداد مشهور بود یا لباسی در خوردختر کلفت دکتر مهرداد؟! اگر گلناز را با اسم دختر یک کلفت مدرسه میفرستادند، دیگر کار از کار گذشته بود. با اینکه این بار دیگر کار بزرگی از دست من ساخته نبود، و مهر مادری و محبت دو خواهر یکدیگر بوده که آخرین گره کور این زندگی عجیب را گشود. آنروز، زن دکتر بمن تلفن کرد و با ناراحتی و دستپاچگی گفت:

«حال مرا نپرس ژیل! ... وقتی آن زن را می‌بینم که گلناز را در آغوش خود می‌شارد، قلبم درد می‌گیرد... نمیتوانم تحمل کنم که گلناز شیبا بعل او بخوابد. هر لحظه بفکر او هستم. تا از چشم دور میشود، نگرانش میشوم، اما وقتی هم می‌بینمش، نمیتوانم نگاهش کنم. من از این بچه شش ساله خجالت میکشم! گفتم:»

«اگر امروز نگاه کردنش برایتان دشوار است، فردا دشوارتر خواهد شد... و روزی خواهد رسید که دیگر اگر هم شما را ببیند، او شما را نخواهد خواست. خداوند آنچه را شما میخواستید بشما داد، خداوند مهناز را از نیمه راه مرگ باز گرداند، اما شما هنوز گناه خودتان را کاملا جبران نکرده‌اید! فریاد کشید:

«پس چکنم؟ آیا من بقدر کافی رنج نکشیده‌ام؟»  
«چرا، اما اگر باز هم دخترتان را انکار کنید، بیش از آن رنج خواهید کشید که شایسته‌اش هستید! این خودخواهی، این ترس احمقانه از رسوائی را دور بیندازید! همه را جمع کنید و فریاد زنید: «این دختر من است! از خون و گوشت من! از شیره جان من است!» اگر رسوائی شرم‌آوری در این دنیا هست، فقط اینست که از ترسهای خود بترسید و تسلیم آنها بنویسید! تسلیم نشوید خانم دکتر! و اگر تسلیم میشوید، فقط در برابر فرمان قلبتان تسلیم بشوید! فقط قلب یک مادر راست میگوید!»

«به گلناز چه بگویم؟ او دیگر بزرگ شده و همه چیز را می‌فهمد! او هیچوقت مرا نخواهد بخشید!»  
«چرا، بخشد اینقدرها هم دشوار نیست. یک دختر همیشه میتواند گناه مادرش را بخشد! حقیقت را باو بگوئید، و با دست کم نصف حقیقت را. بگوئید: «گفت کرده بودم و حالا پیدایت کرده‌ام، و خوشحالم! بگوئید که همیشه چشم براه تو بودم! بگوئید که شیبا ترا بخواب میدیدم، در حالیکه چهره‌ات را نمیشناختم! بگوئید که بخاطر تو در خلوت میگریستم! مگر اینطور نبود؟»

«چرا، چرا... همینطور بود! ... همیشه چشم براهش بودم، همیشه! ... حتی در آن روزهایی که مطمئن بودم هرگز پیدایش نخواهم کرد!»  
«همین را باو بگوئید و با قلب مادرانندان بگوئید! .. او را روی سینه خودتان فشار دهید، و مطمئن باشید صدای قلبی را که نه ماه در شکم شما شنیده‌است، روزی خواهد شناخت!»  
«اوه، و با اینکه اینها نصف حقیقت است! ..!»  
«باشد... بهرحال از نصف دروغ بهتر است! .. بگذارید گلناز در کنار شما، در آغوش شما بزرگ شود، و آنوقت، شاید بتوانید روزی تمام حقیقت را باو بگوئید! از حقیقت ترسید خانم دکتر! از دروغ ترسید! از ترس بترسید! .. هر چه میخواهید به دخترتان بگوئید، اما نگوئید که من مادر تونیستم!»

«با اینکه میترسم ژیل، خیلی میترسم!»  
«ترسید! همه کارها را بعیده من بگذارید. قول میدهم که بشیمان نخواهید شد!»  
فردای آنروز گلناز و مهناز را روی زانویم نشاندیم و مثل همیشه برایشان قصه قشنگی گفتم: «عجیب‌ترین قصه‌ای که بهرشان شنیده بودند، و عجیب‌ترین قصه‌ای که من بهرم شنیده‌ام! گفتم که شما راستی رستی خواهر همدیگرید و گفتم که گلناز را در کوچکی گم کرده‌اند و حالا که پیدا شده‌اید نزد ما مانده‌اید و با خواهر خود برگردد. همانروز برای دو خواهر، دو دست لباس و دو جفت کفش هم رنگ خریدم، و همانشب دو خواهر، در کنار یکدیگر و در آغوش یکدیگر خوابیدند! ..»

دوماه دیگر با اضطراب امیدوارانه‌ای منتظر آخرین معجزه بودم، و این معجزه نیز بیاری خداوند بوقوع پیوست: سیده دم آنروز، زنگ تلفن زن دکتر بیدارم کرد: «ژیل! بمن تبریک بگو! هزار بار بمن تبریک بگو! دیشب گلناز توی رختخواب آمد و بمن گفت: «مامان!» میفهمی؟ دخترم برای اولین بار بمن گفت: مامان! .. حالا دیگر میدانم که مرا بخشیده است! .. حالا دیگر هر چه تو بگوئی انجام میدهم! هر چه که بگوئی!»

«تبریک میگویم خانم دکتر! امروز مثل اینکه یکشنبه است، مگر نیست؟ .. چه روز آفتابی زیبایی هم هست!»  
«بلی، یکشنبه است! یک یکشنبه آفتابی ژیل جان! اولین روز آفتابی زمستان عمر من! ..»  
«خوب! چند نفر را دعوت می‌کنیم؟ همه‌شان را! همه اقوام و خویشان و دوستانمان را! .. میخواهم در برابر چشم همه‌شان فریاد بکنم: «این دختر من است! از گوشت و خون من! از شیره جان من است! ..»  
«چه روزی میخواهید دعوت بکنید؟»

«با جمعه موافقی ژیل جان؟»  
«نه! بگذارید خواهش کنم این جشن را روز یکشنبه بگیریم. آخر یکشنبه‌ها روز خوبی است! مگر نیست؟»  
«البته که هست ژیل جان! .. همه روزهای خدا روز خوبی است! ..»

یکشنبه بعد، سیددفتر زن و مرد، برای جشن عجیبی دعوت شده بودند: جشنی که میزبان آن اصرار داشت که موضوع و مناسبت آنرا چون کلیدیک معنا محفوظ نگهدارد. بیهوده می‌گفتم: «می‌آید و خودتان می‌فهمید!» .. و آمدند، آری همه‌شان آمدند، و حقیقت زیبارا فهمیدند... و بودند بسیاری از آنها که وقتی فریاد غرورآمیز مادر را شنیدند، اشک می‌ریختند. فریادی که مقدس‌ترین فریاد همه جهان است: «خاننها! آقایان! دوستان عزیز! .. این دختر من است! .. از گوشت و خون من! از شیره جان من است!» .. خیال نمیکنم هیچک از مهمانان آنشب، خاطره دلپذیر آنرا فراموش کنند، و من هرگز فراموش نخواهم کرد، چونکه به عنوان عمه گلناز و مهناز، توی جمع میگفتم و با غرور مقدسی بیهمه لیخند میزدیم. بدان هنگام که جشن پایان رسید و مهمانان همه رفتند، گلناز در آغوشم پرید و گفت: «عمه جان! بابا میگوید تو مرا از توی بیابان پیدا کرده‌ای... اگر من بخوام که خیلی، خیلی، خیلی دوستدارم، باید چکار کنم؟»

چشمهای میشی‌اش را بوسیدم و گفتم: «یکشنبه‌ها برایم گل یخ بیاور عزیزم!»  
حالا گلناز سیزده سال دارد، و اگر یکروز صبح، توی خیابانی، دو فرشته کوچولو را دیدید که دست یکدیگر را گرفته‌اند و خنده‌کنان بمدرسه میروند، بدانید که آنها شاید گلناز و مهناز دوست داشتنی عمه ژیل هستند! .. و اگر یکروز دیدید که دو فرشته کوچولو، توی هر گلخانه‌ای سرمی‌کشند و گل یخ میخواهند، بدانید که آن‌ها، برای من گل یخ میخواهند! .. بلی، برای عمه ژیل! .. یکشنبه‌ها خانه من از عطر گل یخ سرشار است! .. گل‌های بیژن! گل‌های گلناز و مهناز! گل‌های دکتر مهرداد و زنت! .. و اگر یکروز دیدید که در وسط تابستان، در باغ و باغچه دوردستی، یک شاخه گل یخ رسته است، تعجب نکنید! .. شاید که آن گل برای من رسته است! ..»

آه یکشنبه‌ها! یکشنبه‌های نازنین من، بی‌آئید!  
تندتر و زودتر بی‌آئید!  
و برایم گل یخ بیاورید!

پایان  
(هامون)  
تهران - یکشنبه ۲۹ دیماه



## فقط با پلوپز برقی ناسیونال اتوماتیک

میتوان پلوی دون با ته دیگ عالی بدست آورد. به دیگ پلوپز ناسیونال، برنج اصلاً نیچسبید



پلوپز ناسیونال در چهار اندازه و رنگ‌های دلخواه.

پلوی ایرانی

فقط با پلوپز ناسیونال!

ناسیونال برای زندگی بهتر



NATIONAL

بنیانده اختصاصی دایران شرکت تجاری کوفسد

خیابان شمشیران - س‌راه تخت جمشید





ادوکلن کاردی دیوا کمین کرانبها سئیت برقله کلها  
عطر دل آئین ازادکلن کارے روح زانوارش داده و درشان شاط و جوائے نیما فریند

# کوآکراتس



کوآکراتس غذای خوشنزه و مقوی و مطبوعی است که استفاده از آن در غذاهای روزانه، سلامتی بزرگسالان و کودکان را تضمین میکند. کوآکراتس را در غذاهای مختلف لذیذ مثل پودینج انواع آش - سوپ - شیرینی ها و بیسکویت و پودینگ آزمایش فرمائید.  
کوآکراتس در کتیه فروشگاهها داروخانه ها و اغذیه فروشیهای معتبر بفروش میرسد



# ساندرا

بزرگترین کارخانه تهیه پوشاک و تریکو مخصوص بچه در ایران  
در موقع خرید فقط پوشاک ساندرا بخواید  
شرکت دوخت تلفن ۲۴۷۷۹  
خیابان شاهرضا جنب جاده قدیم شمیران شماره ۷۴۲

## اشتباه مکرر

بقیه از صفحه ۲۱

و نویسندگان قلم فرسایی میکنند در نگاه اول یک دل نه صمدل عاشقش نشدم. این عشق مدتها بعد پدید آمد. موقعی که ما زن و شوهر شده بودیم. اما چرا بدون عشق ازدواج کردم این خود قصای جداگانه دارد.

خانه ما روبروی هم قرار داشت. فریده را دیده بودم. میشناختم و گه گاه با هم حرف زده بودیم. او از من کتاب میگرفت و هر کتابی را که میخواند و خوشش

میآمد بوسیله خواهرم برای من میفرستاد که بخوانم و پس بفرستم. در آنسال فریده در کلاس ششم ادبی درس میخواند. تابستان بود. یک تابستان گرم و کشف. تابستانی که روزها مگی انسان را کلافه میکرد و شبها از وزوز و ویس بشه خواب به چشمان راه نمی یافت. ساعت بازده نیم یا دوازده بود. من در ایوان خانه روی تخت خود خوابیده بودم و به ستارگان آسمان می نگریستم و انتظار خواب را داشتم که صدای زنگ در خانه

نی برد. نمی دانم چرا. شب بیسابقه ای بود. دردم چیزی بود، حالتی بود، اندوه و شوری بود که با آن آشنایی نداشتم و نمیشناختمش. در روزنامه ها خوانده بودم که بوقت بد خواب خیرند بد نیست به ستاره های آسمان خیره شویم. نوشته بود در ستارگان فروغی هست که خواب می آورد. منم طاق باز خوابیده بودم و به ستارگان می نگریستم و انتظار خواب را داشتم که صدای زنگ در خانه

من با تشویش بقلم زدن پرداختم. دلم برای فریده میسوخت زیرا او جر همان مادر هیچکس را در عالم نداشت. نه دانی، نه خاله و نه خوشاوند دیگری. از زندگی او خبر نداشتم و نسرین و سیمین محارم او محبوب میشدند. فریده زیاد برای آنها حرف میزد.

یک ربع ساعت نگذشت که دکتر بیرون آمد. داشت قلم خودنویس را در جیب بغل کتشی می نهاد. گواهی فوت صادر کرده و جواز دفن نوشته بود. من هنوز هم باور نداشتم که او مرده باشد. صدای گریه سوزناک و متناثر کننده فریده شنیده میشد. مادرم چک و چانه میت را بست. سیمین و نسرین هم پایای فریده گریه می کردند. در آن نیمه شب گرم و خفتان آور تابستان همسایگان نیز بیدار و از ماجرا مطلع شدند. همه گرد آمدند و به گفت و گو پرداختند.

زنها ی همسایه بدرون میرفتند و بیرون می آمدند بی آنکه کاری از دستشان ساخته باشد فقط ابراز تعجب و دلسوزی میکردند. چه سود؟

من مجدداً روی تخت افتادم و با آسمان خیره شدم. آسمان فرق نکرده و آنطور که میگفتند یکی از ستارگان فلک خاموش نشده بود. مگر نه اینست که میگویند هرکس ستاره ای دارد و با مرگ او ستاره اش نیز خاموش میشود. من آن شب ندیدم که ستاره ای خاموش شود. فردا صبح با مادرم و خواهرام نهایت محبت را به فریده کردند. مثل اینکه عزاداری متعلق بخودشان بود. لباس سیاه پوشیدند و دوش بدوش فریده در مجالس ختم و هفته و چهارم خدمت میکردند.

یک نفر مرد و یک نفر تنها شد. فریده تنها ماند. سیمین با او پیش از هرکس مانوس بود. پس از برگذاری مراسم سوگواری فریده را بخانه ما آورد. آخر او کسی را نداشت. افسرده و دل شکسته و سوگوار بود. به محبت و دلسوزی احتیاج داشت. مامان مثل دختران خودش باو محبت میکرد و از غم بزرگ او میکاست. من شوخی می کردم و میکوشیدم او را بخندانم که شاید غم تنهایی وی کمی را فراموش کند. کم کم موفق شدم. دوسه ماهی که گذشت سایه غم از سیمای زیبای فریده رخت بپرست و رفت و آنها هم اندوه و تأثر جای خود را به شگفتگی و انبساط داد. فریده قبول کرد که مادرش دیگر زنده نیست. پس، از گریه بیپوده چه سودی عایدش میشد. گریست و ندبه کردن را از یاد برده و اندک اندک بخندیدن پرداخت.

بزودی او نیز عضوی از خانواده ما شد. همانجا غذا می خورد و همانجا می خوابید و لباسهایش نیز در کمد لباس سیمین آویخته بود. روزی یکی دوبار آتیم بضرورت بخانه خودش سر میزد. فقط برای اینکه جارو و نظافت بکند و یا مراقب باشد که ائانه را بیدتر ندو رطوبت قالی ها را از بین نبرد.

ماه دوم پاییز بود که کم کم زمزمه های درخانه ما در گرفت و یکروز نسرین خواهر بزرگترم مرا در اتاقی تنها گیر آورد و شوخی و جدی گفت:

— سهراب. به چیزی میخوام بهت بگم باید حرف منوقبول کنی.

— چیه؟ شاید تو نمی.

— می تونی اما آگه کنی خیلی احمقی. ما بی آنکه تو بدونی خیلی راجع باین موضوع حرف زدیم.

— خوب. بتم بگو. چیه؟

— تو باید با فریده ازدواج کنی. — باید. برای من تکلیف معین میکنی.

— آره. خیلی جدی بیت میکنم. بخدا اینکار برفع خودته. دختری از فریده بهتر، نجیب تر و مناسب تر پیدا نمیشه. هم خوشگله و هم نجیب. می بینی؟ این دختر چهار پنج ماهه اینجاست به حرکت خلاف ازش ندیدی.

— البته دختر قشنگیه. نجیب هم هست اما من دوستش ندارم. آخه باید عشقی موجود باشه تا ازدواج سر بگیره.

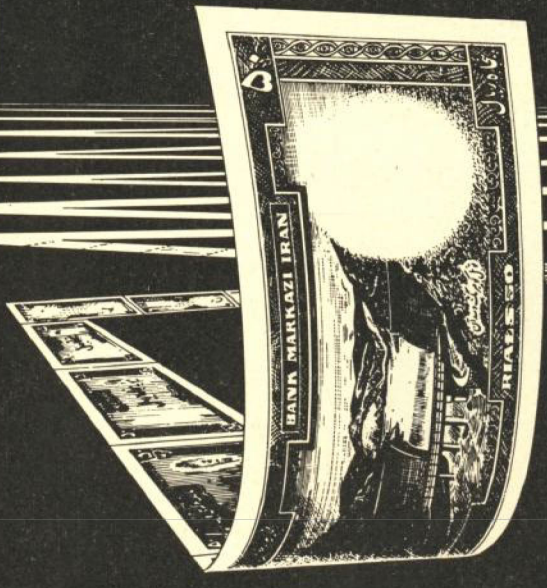
— عقلت نمیره. ازدواج که کردی عشق هم پیدا میشه.

من موضوع را بشوخی گرفته بودم اما خیلی جدی تر از آن بود که من فکر میکردم. بزودی مامان هم پا در میانی کرد و مرا تحت فشار گذاشت. خودم نمی دانم چه شد. چه عاملی سب گردید که من مسخ شدم. احمق شدم گنگ شدم و تنهایی را نداشتادم. موافقت کردم. فریده کسی را نداشت که ولی او باشد ناگزیر بد استانی مراجعه کردیم و اجازه ازدواج گرفتیم زیرا دختر کوچکتر از هجده سال را عقد نمی کردند.

بی سرو صدا و در محیطی بسیار ساده و دوستانه مازن و شوهر شدیم و با اینکه بدلم نمی نشستم در خانه فریده اقامت گزیدیم. آنجا شد خانه ما، خانه مادر و خواهرام نیز روبروی منزل ما بود اما همیشه در یکجا جمع میشدیم. یا آنها نزد من و فریده می آمدند و یا من و او آنجا بودیم. یا هم شام می خوردیم. غالباً در یکجا می خوابیدیم.

بزودی من احساس کردم که واقعا خوشبخت شده ام. فریده زیبا بود پس از عروسی صد چندان زیباتر شده بود. گل شده بود. فرشته شده بود. بهمانکن های لباس و به ستارگان سینما شباهت یافته بود. چشم را خیره میکرد. وقتی با هم از خانه خارج میشدیم من در قیافه رهگذران میدیدم که با چه اعجاب و تحسینی باونگاه میکردند و تازه پس از عبور می ایستادند یا سوت میزدند و باخیر خیره اندام موزون و قشنگ او را ورنه انداز میکردند. ناراحت میشدم. خشمگین می شدم. بخوندم می پیچیدم و از این میترسیدم که مبدا این زیبایی خیره کننده بالاخره کار دست من بدهد.

# شگفت آور هیجان انگیز و بی سابقه



# یک فرسخ اسکناس

جایزه ممتاز حساب پس انداز بانک تهران

با افتتاح حساب پس انداز در هر یک از شعب بانک تهران علاوه بر استفاده از مزایای مخصوص آن از بسیاری جوایز ۵۰ هزار تومانی - ۱۰ هزار تومانی و هزار تومانی بهره مند شوید و در جاده شانس یک فرسخ اسکناس ۵ تومانی قرار گیرد



# خریدهای تازه

تلفن: خانم بازارباز

خرید کردن؟  
آه نگو که کار خیلی سختیه! آنهم توی تهران  
بزرگ که نه در داره و نه دروازه!



تلفنهای جدید خریدهای تازه ۳۳۶۹۰۱ و ۳۱۰۲۵۱ داخلی ۸۷

# Scandale

## فروش تعاونی اسکانداال

**چگونه میتوانید با يك  
خرید دوستانه دسته  
جمعی، از ۱۰ تا ۲۵  
در صد تخفیف استفاده  
کنید؟**

زیبائی و تناسب اندام، قشنگی  
چهره شما را تکمیل میکند.



### چای گلستان

با وسواسی که مالیرانیان در مورد  
تهیه چای داریم، همیشه در این  
نگرانی هستیم که چه نوع چای تهیه  
کنیم تا هم طعم عالی و هم قیمت مناسب  
داشته باشد.

### تدارك گالری فرانس

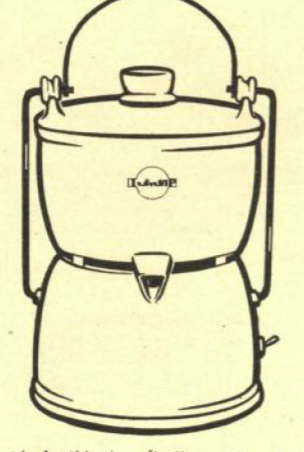
میتوانم بجات بگویم که گالری  
فرانس چای بزرگ دردل خانم های  
با سلیقه برای خود باز کرده است و  
آنهايي که میخواهند در همه محافل  
و مجالس شيك و برارنده باشند، به  
گالری فرانس - واقع در خیابان،  
پهلوی نیش امیراکرم - مراجعه  
می کنند. زیرا در گالری فرانس  
کیف و کفشهای آخرین مدل، مانتو  
و پالتوهای خوش دوخت با طرحهای  
رنگهای زنده مخصوص روز های  
بهار، لباس وسارافون و خلاصه  
آنچه مورد احتیاج شامت یکجا  
گردآوری شده است و جالب اینکه  
همه اینها بنسب طراحان ورزیده ایرانی  
طرح ریزی میشود. تهیه پوشاک از گالری  
فرانس شما را زسرگردانی نجات  
میدهد. بهترین مشاورین فن شیکویشی در  
گالری فرانس شمارا یاری خواهند کرد.

**شماره های تلفن خریدهای  
تازه ۳۳۶۹۰۱ و ۳۱۰۲۵۱**

ادامه دهند.  
**فروشگاه اسکانداال - خیابان  
ایرانشهر، چهارراه ثریا ،  
تلفن ۶۵۵۲۷**

**کیف فردوس**  
کیف فردوس - واقع در خیابان  
اسلامبول، پاساژ کمیانی شماره ۳۴-۱-  
مجموعه دلپذیری از سری کیف و کفش  
های سرهم تدارك دیده است که  
مناسب با موقعیت استفاده کننده  
وروجیه ظریف خانم های مشکل  
پسند تهیه شده است. از این مجموعه  
زیبا و جالب دیدن کنید و بعد  
تصمیم بخرید کیف و کفش بخرید.  
**شل سایید پاریس**

قبل از انتخاب و خرید هروغ  
لباس خواب، لباس زیر و انواع  
شورت ساده و فانتزی، از نمایشگاه  
شل سایید - واقع در خیابان شاه،  
ساختمان رویال، تلفن ۴۸۰۱۹ -  
و محصولات شل سایید در سایر فروشگاه  
های معتبر تهران و شهرستان ها  
بازدید فرمائید. نمایندگان شل سایید  
در شهرستان ها:



۴- هر صبح ناشتایی را با يك لیوان  
آب میوه شروع کنید.  
۳- آب میوه دفع خستگی های روزمره.  
۲- اگر ناراحتی پوستی دارید آب میوه  
در فراموش نکنید.  
۱- آب میوه بپوشانید و با آب میوه بپوشانید.  
و شاید هزاران توصیه دیگر همه  
راجع به آب میوه.  
**آب میوه گیری آبی - پی**  
را میتوان با هر بودجه خرید. در  
رنگهای متفاوت و موتوری که سال  
ضمانت شده است محصولات آبی، پی  
در خدمت زندگی مدرن

## تزئینات حجاب مشاور دکوراسیون

گویانکه لشکر زمستان مشغول  
تاخت و تازاست، اما این مسئله را  
نباید از نظر دور داشت که خواهی  
نخواهی پس از این زمستان طولانی و  
سرد، بهار دلانگیز و نوروزباستانی  
از راه خواهد رسید. در منازل که  
کدبانویی دوران دیش اداره امور را  
در دست دارد، از هم اکنون بفرگتهیه  
مقدمات نوروز هستند و این مقدمات  
مسلم با تغییر دکوراسیون اتاقها  
آغاز میشود. آنچه مسلم است اینستکه  
باید در این راه از متخصصان فن کمک  
خواست تاراهی که انتخاب می شود به  
بیراهه ختم نشود. اینجاست که باید  
از مشاورین فن دکوراسیون تزئینات  
حجاب - واقع در خیابان نادرشاه،  
نیش تخت طاوس - کمک گرفت.



تزئینات حجاب بکارمندان که  
کارت معرفی ارائه دهند، از قیمت  
ثابت فروش ۵٪ تخفیف قائل میشود.  
بهای سفارشی را بطور اقساط دریافت  
میکند و بابت دوخت برده و جهمی  
دریافت نمی کند. بکارمندان که مایل  
بخرید نقدی باشند، ۱۲٪ تخفیف  
داده خواهد شد. تزئینات حجاب تنها  
موسسه مجهزیست که در تمام نقاط  
ایران سفارش و دوخت و نصب برده را  
میبازد. مشاورین تزئینات حجاب  
برای هرگونه همکری آماده هستند.  
تلفن ۶۲۰۵۰۳

**کفاشی کنتس ۶۱۱۵۵۸**  
خانم های شيك پوش و طراز اول  
تهران با نام کفاشی کنتس - واقع  
در خیابان پهلوی، چهارراه امیراکرم -  
آشنا هستند اما تکنهای که تذکر آن  
لازم است، اینستکه کفاشی کنتس  
مجموعه زیبایی از سری کیف و کفش  
های چرم، ورنی، کرکدویل و شان  
ژان و پلائی و تفره های تهیه دیده  
است که مسلماً شما هر قدر هم مشکل  
شویندگان - لوسین های جوانی -  
سند باشید، دلخواه خود را از میان  
این سری جالب انتخاب خواهید کرد.



## Jeand'Aveze

PARIS

**ژان داووز - در  
قصر آئینه**

پوست لطیف و شاداب نعمتی خداداد است،  
بنابرین باید از يك چنین دودهای  
در کمال دقت مراقبت کرد. پوست  
جوان و شاداب، بنا بگفته زیبایی  
شناسان، آئینه چهره است، اما باید  
دید از پوست و یا آئینه چهره چگونه  
میتوان مواظبت کرد تا سلامت و زیباییش  
جاودانه باشد؟ قطعاً با استفاده از يك  
محصول آرایش سالم و مطمئن و مفید.  
شما که جست و جوی يك چنین محصولی  
هستید، به قصر آئینه دراك استور  
تخت جمشید مراجعه کنید تا بتوانید  
بهترین و مطمئن ترین محصولات زیبایی  
را در اختیار داشته باشید.

قصر آئینه دراك استور تخت  
جمشید محصولات بهداشتی و زیبایی  
ژان داووز Jean, d'aveze  
فرانسوی ساخت پاریس را  
بدوستانان چهره زیبا و پوست سالم  
تقدیم میدارد. محصولات آرایش ژان  
داووز صددرصد بهداشتی و طبی تهیه  
شده و علاوه بر بهداشتی بودن، خواصی  
فوق العاده و معجزه بخش بر روی پوست  
دارد.

متخصصان زیبایی پوست آرایشگاه  
های ژان داووز توانسته اند در حفظ  
زیبائی و جوانی خانم ها به پیروزی  
های قابل ملاحظه ای نائل آیند.  
شما دارای هرنوع پوستی که باشید  
و نیز در هر سن و سالی که هستید  
میتوانید از این محصولات عالی بنحو  
احسن بهره مند گردید.

هرگاه برائثرضبه، تصادف و یا  
عمل جراحی شکافی بر روی پوست باقی  
مانده باشد، با مصرف يکی از کرم  
های ژان داووز ظرف مدت سه الی شش  
ماه بطور معجزه آسائی برطرف میگردد.  
همچنین اگر شما از چین و چروك  
زودرس پوست خود در عذابید،  
محصولات زیبایی ژان داووز در خدمت  
شماست. سری محصولات زیبایی و  
بهداشتی ژان داووز شامل:

کرم جوانی - کرم هیدرا تانت  
(طراوت بخش) - کرم ضد چروك  
کرم مخصوص روز - کرم زیر گلو -  
شیرجوانی - لوسین های جوانی -  
ماسک جوانی و چندین محصول معجزه  
بخش دیگر که همگی مکمل یکدیگر  
بوده، مصنوعاً شما را شاداب و جوان  
میسازند.

# حراج تریکوبل

تریکوبل با اطلاع دوستداران گل مصنوعی فرانسه و اجناس پوشاکی عالی میرساند، حراج این مغازه از روز دوشنبه ۵ اسفندماه شروع میشود.

**بل سه راه شاه مقابل سینما آسیا**

**دکتر ایرج نجات**  
متخصص بیماریهای اطفال و امراض کلیوی اطفال از آمریکا  
تغذیه نوزادان - واکسیناسیون  
شاه - اول شیخهادی  
تلفن ۶۱۱۰۸۸ - ۶۲۸۳۵۴

**اطلاعیه**  
**جوراب و آریس**  
**دکتر شول**  
در عین زیبایی طوری تهیه شده که شما میتوانید برای هر نقطه پا از آن استفاده فرمایید.  
چهارراه اسلامبول تلفن ۳۳۷۸۵۶

## اشتباه مکرر

بقیه از صفحه ۸۹

او برمیخواست با آرامی سرش را روی بالش می‌نهد و تازه بالای سرش می‌نشست و تماشا می‌کرد.  
خواهرانم بفاصله دوسه ماه شوهر کردند و رفتند. مامان نیز نزد سرین رفت. وضع زندگی من باشوق و علاقه‌ای که بکار داشتم روز بروز بهتر میشد. هم شغل اداری داشتم و هم در موسسه‌ای کار می‌کردم. حقوق گزاف و درآمد عالی داشتم و با این پول بهترین زندگی را برای فریده قشتم، برای عشقم ایجاد کرده بودم. خانه خود را تغییر داده و در خانه‌ای که تازه ساخته و پرداخته بودم سکنی گزیدیم.  
اوایل سال دوم فریده حامله شد و نه ماه بعد دختری دنیا آورد که او را شیرین نام نهادیم. دوسال بعد خداوند پیری بپا عطا کرد که شهرام نامیدیم. زندگی ما بخوبی و خوشی میگذشت. روزها، شپها، هفته‌ها، ماهها و بالاخره سالها را بهم میزد. زیر لب غرغر می‌کرد. اعمال بیسابقه‌ای که تا آنروز از فریده ندیده بودم. چرا فکر کردم شاید از کارهای خانه و از دست بچه‌ها خسته شده حرفی نزد بروی خودم نیاردم. سر می‌ز نشستم. غذای مرا با خشونت و عصبانیت روی میز نهاد و خودش باتاق بالارفت. از نه پرسیدم چه شده؟ او شانه‌ها را بالا انداخت و گفت نمیدانم. بفکر فرورفتم. یکساعت بعد مل طافت نیاردر و غذا نخورده باتاق اورفتم. طاقباز روی تخت خوابیده بود و به طاق نگاه میکرد. باصدای مهرآمیز پرسیدم: - عزیزم چت شده؟  
مثل اینکه انتظار چنین سؤالی را داشت. از جای جست و روی تخت نشست و بدون مقدمه گفت: - شهراب. بهتره من و تو از هم جدا بشیم.  
خنده‌ام گرفتم. جمله‌ای غیر جدی‌تر از این امکان نداشت که از زبان فریده بشنوم. قیظته‌ای زدم و سؤال کردم: - چرا عزیزم؟  
- گوش کن شهراب. خیلی جدی باهات حرف می‌زنم. من از روز اول هم تورو دوست داشتم. روی ملاحظاتی زنت شدم. من مرد دیگری رو دوست دارم. عاشق اون هستم. اون بخاطر من زنتو طلاق داده. قسم می‌خورم که تا امروز بتو خیانت نکردم اما اگر بخوای سرسخی نشان بدی و از طلاق دادن من خودداری کنی بهت خیانت می‌کنم.  
گویی دنیا را ناگهان بر من کوفتند. در یک لحظه داغ شدم. سرد شدم. وارفتیم و خودرا روی صندلی راحتی مقابل تخت انداختیم و پرسیدم:  
- جدی میگویی فریده؟  
- خیلی جدی. بجان شیرین و شهرام قسم می‌خورم. فکر می‌کردم شاید وجود بچه‌ها بتونه منو پیش تو نگهداره اما نشد. نمیتونم دوست داشته باشم. نمیتونم. من عاشق مرد دیگری بودم که زن تو شدم. درحقیقت به عشق اون خیانت کردم. اونم لج کرد و رفت زن گرفت اما نتونست بزندگی ادامه بده. زنتو طلاق داد. حق اینه که منم طلاق بگیرم و بریم باهم زندگی کنیم. این ظلم و خود خواهیه که تو بخوای منو بزور برای خودت نیگرداری. باز هم موضوع را شوخی میانگاشتم که پرسیدم:  
- فریده. راست میگویی؟ تورو خدا اینا که گفتی حقیقته.



## اشتباه مکرر

خانۀ داشتم. باغ بیلابقی داشتم. اتومبیل و درآمد خوب داشتم. صاحب زن زیبا و مهربان و بچه‌های سالمی بودم. دیگر از دنیا چه میخواستم؟ هیچ. اما خداوند هنوز چیزی داشت که بن نداده بود. شاهام احتمالاً آن را میشناسید. همه جواد و هرخانه‌ای آشناس. غم. بله غم. خداوند مرا شایسته داشتن غم بزرگی میدانست و این عطیه را از من دریغ نداشت.  
شیرین چهارساله و شهرام دوساله شده بود که آن حادثه تلخ اتفاق افتاد. تا آنروز من حتی فکرش را هم نمیکردم. صبح با خنده و شادی و خوشی از خانه بیرون رفتم. فریده تا پشت درآمد و آنجا مرا بوسید و تا از آنجا دور نشدم و به خیابان نجیبیلم بازگشت. ظهر کمر بند بارانی اش را از خیاطی گرفتم و بخانه رفتم. وقتی وارد شدم و بصورت فریده نگریستم احساس کردم او تغییر یافته. اصلاً فریده انسان دیگری شده بود. غم داشت. ناراحت بود. عصبی بود. تلخ و تند بود. دروخته را بهم میزد. زیر لب غرغر می‌کرد. اعمال بیسابقه‌ای که تا آنروز از فریده ندیده بودم. چرا فکر کردم شاید از کارهای خانه و از دست بچه‌ها خسته شده حرفی نزد بروی خودم نیاردم. سر می‌ز نشستم. غذای مرا با خشونت و عصبانیت روی میز نهاد و خودش باتاق بالارفت. از نه پرسیدم چه شده؟ او شانه‌ها را بالا انداخت و گفت نمیدانم. بفکر فرورفتم. یکساعت بعد مل طافت نیاردر و غذا نخورده باتاق اورفتم. طاقباز روی تخت خوابیده بود و به طاق نگاه میکرد. باصدای مهرآمیز پرسیدم: - عزیزم چت شده؟  
مثل اینکه انتظار چنین سؤالی را داشت. از جای جست و روی تخت نشست و بدون مقدمه گفت: - شهراب. بهتره من و تو از هم جدا بشیم.  
خنده‌ام گرفتم. جمله‌ای غیر جدی‌تر از این امکان نداشت که از زبان فریده بشنوم. قیظته‌ای زدم و سؤال کردم: - چرا عزیزم؟  
- گوش کن شهراب. خیلی جدی باهات حرف می‌زنم. من از روز اول هم تورو دوست داشتم. روی ملاحظاتی زنت شدم. من مرد دیگری رو دوست دارم. عاشق اون هستم. اون بخاطر من زنتو طلاق داده. قسم می‌خورم که تا امروز بتو خیانت نکردم اما اگر بخوای سرسخی نشان بدی و از طلاق دادن من خودداری کنی بهت خیانت می‌کنم.  
گویی دنیا را ناگهان بر من کوفتند. در یک لحظه داغ شدم. سرد شدم. وارفتیم و خودرا روی صندلی راحتی مقابل تخت انداختیم و پرسیدم:  
- جدی میگویی فریده؟  
- خیلی جدی. بجان شیرین و شهرام قسم می‌خورم. فکر می‌کردم شاید وجود بچه‌ها بتونه منو پیش تو نگهداره اما نشد. نمیتونم دوست داشته باشم. نمیتونم. من عاشق مرد دیگری بودم که زن تو شدم. درحقیقت به عشق اون خیانت کردم. اونم لج کرد و رفت زن گرفت اما نتونست بزندگی ادامه بده. زنتو طلاق داد. حق اینه که منم طلاق بگیرم و بریم باهم زندگی کنیم. این ظلم و خود خواهیه که تو بخوای منو بزور برای خودت نیگرداری. باز هم موضوع را شوخی میانگاشتم که پرسیدم:  
- فریده. راست میگویی؟ تورو خدا اینا که گفتی حقیقته.

## اکرم پوست شما حساس است

از کرم ژوئیل اسکین استفاده فرمایید

**Juvenile Skin**  
**LANCASTER**



ژوئیل اسکین کرم تقویتی است پس هر چو که دوازده ماهی مستر  
را ازین میسید، پوست را شاداب و رنگت آرازش میکند.

## کرم امنسیسانت

کرم مادر مخصوص لاکر کردن موی است،  
چربی اضافی و ممانعی پوست را ازین میبرد.

## لکتز

زیبایی شما را چکمیزد و سیرتان را متوقف میکند



دفترگاههای معتبر فروشگاه مرکزی لکتز - خیابان پهلوی بین سینما اسپارو سینما آنتینا - تلفن ۶۲۶۱۵۷

نماینده فروش فعال برای تهران و شهرستانها پذیرفته میشود.

## حراج بزرگ در فولی برژه

ارزان - باور نکردنی - خوبتر از خوب فولی برژه برای اولین بار  
کالای درجه اول را با قیمت بسیار ارزان حراج میکند.  
پوشاک - کیف و کفش - تریکولوازم آرایش و سایر احتیاجات  
عید خود را از حراج فولی برژه خریداری کنید.  
خیابان پهلوی چهارراه تخت جمشید

## حراج فروشگاه براسور

از ۴ اسفند

براسور بین چهارراه شاه و چهارراه امیر اکرم



افقی: ۱- دولت کوشش دارد خانوادهها را تنویق بچنین زندگانی نماید ۲- داغدار صحرا و نوعی چراغ بلور پانه دار- بر گردن ۳- گازی است برنگ زرد که برای ضد عفونی کردن از ترکیبات آن استفاده میکنند- در دعوا ردویدل میشود - طبل بزرگ ۴ - نوعی لوبیا که برای تهیه روغن نباتی بکار میرود - شاعر علاقه دارد که یکشب در گوشه میخانه اینطور بگرید ۵ - دیروز بود - تولای دست ۶ - عدد منفی - یکی از دستگاه های داخل بدن - دهان ۷ - نوعی میوه آبدار - از خمیر آرد گندم بشکل نوار باریک میبرند و در آش میزنند ۸ - شایسته و سزاوار - میروید و تمیز میکند ۹ - اسب بزرگش بخاری که در هوای بارانی و مرطوب تولید میشود - قرنها باشرف مخلوقات سواری داده است ۱۰ - نیاز مندی - روکار ساختمان ۱۱ - گرم و بخش - مرضی که در چهره انسان پیدا میشود و لب و دهان با یک بطرفی کج میشود نوعی ماهی دریاهای جنوب .

## جدول شماره ۲۰۶

۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱

### حل جدول شماره ۲۰۵

۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱

تمودی: ۱- نوعی جواهر که روزها قرمز و شبها آبی بنظر می آید ۲ - با همه نرمی گاهی در مثل دندان میگذرد - آبادی کوچک در صحرا ۳ - بیماری حساسیت - بولی که در مجلس جشن و شادمانی بتوازند و بازیگر میدهند یا بر سر عروس و داماد میریزند ۴ - طریق میان بر - طفیلی - واحد طول انگلیسی ۵ - سزیز - روبانی برای موی ۶ - سوگوری - دردها و رنجهای ۷ - شکستگی و فروتنی - سالک و رونده ۸ - دخترچه یادداشت و زبان ساز - اخم میکند و روی خود را در هم میکند - کلمه تعجب که در مقام شکستی از خوبی و زیبایی چیزی گفته میشود ۹ - در گذشته جای لباس و گوشه صندوقخانه بود - جوانی ۱۰ - گاو آهن - طریقه و شریعت ۱۱ - نادان و بیخرد - چنین یاری را هرکس میخواهد.

## نامانی روحی

بزرگترین منبع آسایش فکر و اتکاء منده ، بدین ترتیب علائم مرضی وی ناپدید شد . البته گاهگاهی که از وسط خیابان عبور میکرد ، همیشه این حالت باو دست میداد ، علت آنرا به یاد میآورد و بمسد تجسم افکار مثبت و خلاقه آنرا منهدم میساخت . شما هم میتوانید چنین کنید . اول هدف قسمت ناخودآگاهانه روح خود را تشخیص بدهید و وقتی که دستخوش حملات عصبی شدید با تصور هدف های مثبتی مثل سلامت ، صاچ ، عشق و پیشرفت که برای خود در نظر گرفتهاید ، آنرا از خود دور سازید . یکی از روانکاوان میگوید که در روزگار جوانی گاهگاهی دچار نیش قلب شدیدی میشد . در آن زمان روانکاوی هنوز چندان ترقی نکرده بود ، ولیکن روانکاو بقوه نوع خود به این موضوع پی برده بود که قسمتی از وجودش خواهان مرگ است و هدف نهائی ناخودآگاهی این بود که بمیرد تا از دیگران انتقام بگیرد . میگفت وقتی که فکر میکرد که «مرده است» تسکین می یافت و از نیش قلبی بسیار کاسته میشد . روانکاو مزبور میگفت : وقتی که هدف و آرزوی ناخودآگاهانهام را قبول کردم و بفکر کودکانه خود خندیدم موفق شدم علامت مرضی قلب را مرتفع سازم . شما هم میتوانید بهمین طریق از راه خودشناسی به ریشه علائم مرضی روانی خود پی برید و بدانید که قسمتی از وجودتان برضد نقشهاتان خرابکاری میکند و اگر دستش را زود ببخوانید از شر آن رها خواهید شد .

**دفتر مجله زنبور می رسد که متاسفانه ما بعلت کمی جا نمیتوانیم از تعداد بیشتری استفاده کنیم ، درج نامهها را از چند هفته قبل آغاز کردیم و تا چند هفته دیگر ادامه میدهیم . این هفته نیز دو تا از بهترین نامه های رسیده را در مسابقه شرکت میدهیم : فرستنده : فاطمه صبوحی سعید . به آسمان بنگر . همه کینه زمین را بین . مالمال گرفتگی است . به قلب نگاه کن . همه تیرگی است . همه دل مرده است . چشمهای را که بدیر رخ اشک میریزند به پنجره دوخته ام . تورا در لباس سفید . با دیدگان سیاه و شفاف می بینم که آندوهگینانه بمن مینگری . وه که چنانکه دردناکی داری . دستهای رنجورت را ملتسانه بسویم دراز کرده ای . میخواهی که دستهایت را بگیرم و ترا از این سیاهی و تباهی برهانم . اما نه . نه . برو . چشمهای مشتاقانه آینده را می جست اما در این راه دراز جدائی را جست . بعد از آن روزها و شها . همه برای من از تو جدائی بود . همه شم بود و همه انتظار . ولی اکنون قلب منتظم آرام خواهد گرفت . از این پس میخواهم فقط برای سنگها گریه کنم . برای کوه صه بگویم . اشک سنگ را نرم خواهد کرد و قصاص کوه را برانو در خواهد آورد . تو هرگز ندانستی که قلب من همه محبت بود و دنیای من همه در چشمت تو و در وجود تو ... من هرگز قادر نبوده ام فرومشت کنم زیرا که تو در قلب من بودی و قلب یک انسان همیشه و هسجا با اوست . امروز میخواهم خودم را با قلب کوچکم و با همان قلبی که تو در آن**

## اشتباه مکرر

بقیه از صفحه ۹۲

بده فکر بکنم و تصمیم بگیرم . با خوشحالی از جای جست و اظهار داشت :

- میدونم . تصمیم میگيرن که با عاغان آشتی کنن و اونو بخونه برگردونن . میدونم . شهرام خوشحال باش . چرا عیبارونمی بوسی . چرا تشکر نمی کنی . هر دو مرا از فرط شادی بوسیدند . من باتاق خودم برگشتم و این شرح را بر آنچه که نوشته بودم افزودم . حالا شما بمن بگوئید چکنم ؟ من میتوانم بخاطر فرزندانم حتی از جانم بگذرم اما قادر نیستم خطای سیاهی را که در جوانی مرتکب شدم در پیری تکرار کنم . چگونه میتوانم زن بدکاره ای را که عمری در خانه های فساد سپری کرده بعنوان همسر مادر فرزندانم بخانه بیاورم و بخانواده دامادم معرفی کنم ؟ اگر یک نفر از افراد آن خانواده او را بشناسد و بدیگران بگوید برهن و بردختر بیگانه چه میرسد ؟ چنان میتوانم سنگدل باشم و اشک دختر و پسر جوانم را ندیده بگیرم و چطور قادرم حقیقت را بآنها بگویم . تازه اگر بگویم چگونه آنها باور خواهند کرد ؟ چکنم ؟ شما بمن بگوئید چکنم ؟

**مسابقه بزرگ بر سر دوراهی (گناه بزرگ) همچنان ادامه دارد و هر هفته نامه های بیشتری**

## اطلاعیه حراج بزرگ مزون چشم گربه ای

شروع شد . کاخ شمالی بالا

بودی و هستی بدور اندازم . اینگونه فراموش میکنم . با خودم . باقلبم . بعد از این چراغ عشقت را در وجودم خواهم کشت زیرا که خاکه تیرگی را بیشتر دوست میدارد . میروم تا دیگر چشمت را نیبیم . میروم تا دیگر بتو نیندیشم . میروم تا راه زندگیم را از تو جدا سازم . بجانی میروم که بسیار از تو دور باشم و اکنون میان مرگ و زندگی جدائی پس عمیق وجود دارد و من این جدائی را دوست میدارم و میخواهم آنقدر از تو دور باشم که مرگ از زندگیت . سعید .. تو بی من باش و از هر نچه این باش . تو بی من سافی هر بزم و محفل باش . تو از درد دل دیوانه غافل باش . مرا ای آشنا بگذار ...

و بی من دست هر هرجانی بیگانه را بفشار . تویی من شاد خواهی بود . تویی من در دکنار دیگری ... آرامشی جاوید خواهی یافت .

و بی تو ... .. چه شمع زار خواهیم بود . بیاد لحظه های آخردیدار خواهیم بود .

**فرستنده : پروانه سعیدی از تهران آقای بیگانه ..**

میدانم از این عنوان خوشت نمیآید . دست منم برای نوشتن چنین عنوانی بیش نمیرفت اما چکنم هرچه اندیشیدم از این بهتر ترکیبی نیافتم . بیگانه ؟ آیا جز این هستی ؟ نه . برستی بیگانه ای . اینک نه نامت . نه بویت . نه صدایت و نه آن دستهای گناه آلودت که تازه از نوازش انسان دیگری فراغت یافته با من آشنا نیستند . یکرگز تو در نظرم بت بودی . خدائی کوچک بودی . برستیدنی بودی اما اکنون چیز دیگری شده ای . مردی مثل همه مردان این مرزوبوم که بی تفاوت از کنارشان میگذرد . نه آنها در سرنوشت من تاثیری دارند و نه من نقش در زندگی ایشان بازی میکنم . تو نیز چون ایشان شده ای . یک مرد بیگانه با همه خصوصیات مردی و بیگانگی .

در نظر آن شهبانی را مجسم میکنم که در آغوش آن زن . آن دختر . میآرمیدی . تجسم این صحنه برای من هم دردناک است و هم آسان زیرا با بوسه های آشنا هستم و طعم لبایت در آید . در نظر میآورم که وقتی سینه بر سینه او میساییدی چه میگفتی ؟ چه میکردی ؟ و چه میدانیشیدی ؟ اوه . در آن لحظات بی خبری من کجا بودم و چه میکردم ؟ ؟ آیا راستی خیال من از خاطرات میگذشت ؟ نه . باور نمیکنم . تنها وقتی که از شهود تویی و از هوس خالی میشدی مرا بیاد میآوردی و پاسانی از من میگذشت زیرا جلب محبت و تحریک عواطفم

## کرم داگرا DAGRA

شمارا جوان میکند و چین و چروک صورت را از بین میبرد



شیر پاک کن داگرا . با خاصیت پاک کنندگی زیاد و درمان جوش و لک صورت

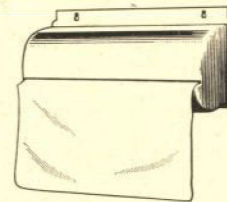
برای راهنمایی در زمینه پوست و مو تحت نظر متخصص داگرا تلفن های ۲۳۲۰۶۷ و ۳۳۱۹۴۰ هر روز از ساعت ۵ الی ۷ بعد از ظهر در اختیار شماست .

(مریم) آشنای قدیم تو لطفا ورق بزنی





# کلینکس\*



حوله کاغذی کلینکس تنها حوله ای است که دارای پرفورژ مرتب می باشد و شما همیشه میتوانید باندازه لازم از آن جدا کرده و مورد استفاده قرار دهید و سپس آنرا دور بریزید .

حوله کاغذی کلینکس دارای دو لایه است که یک لایه آن آب را با قدرت جذب کننده شدیدی بخود میکشد و لایه دیگر کمک میکند که حوله در موقع مصرف پاره نشود . بعلاوه حوله کاغذی کلینکس هزینه رختشویی و اتو کردن حوله های معمولی را نیز از بین میبرد و چون حوله فقط یکبار مورد استفاده قرار میگیرد ، هرگز امکان آلودگی آن وجود نداشته و نتیجتاً شما در مقابل گروه عظیم میکروبهای خطرناک مسری مصونیت کامل خواهید داشت .

قیمت برای مصرف کننده در سراسر کشور ۲۶ ریال



محصول کارخانه کاغذ سازی نوظهور - تلفن ۴۲۰۳۲

## باروشن شدن

بقیه از صفحه ۱۵

امروز پدید خواهند آمد : دخترانی که دیگر وطن خود را وده و روستا و تهائی و کار را می شناسند ، و با تجربیاتی که تا حال خاص مرد ها بوده ، بیگانه نیستند . و مطمئنم که کودکان دهال بعد نیز شجاع تر از کودکان امروز خواهند بود ، زیرا مادری که تشنگ را می شناسد ، دیگر بچه اش را از لوله خورخوره نمی ترساند .

**هر هفته چند نامه از خوانندگان خود دریافت می کنید ؟ جالب ترین نامه های مردم درباره چه مطالبی است ؟**

جواب - همین حالا آمار نامه های که در یکسال گذشته ، یعنی از اول اسفندماه ۱۳۴۶ تا اول اسفند ۱۳۴۷ ، به دبیرخانه «زن روز» رسیده در برابر من است . در این یکسال پستیجی ما ، ۲۲۵۳۷ نامه به دبیرخانه زن روز رسیده که اگر نصف آنرا از تهران و نصف دیگر را از شهرستانها حساب کنیم ، میشود گفت که خوانندگان ما در عرض یکسال ، از بابت پول تمبر مبلغی در حدود سه هزار و سی و هشت تومن و شش ریال به بودجه مملکت کمک کرده اند ... شاید بپرسید که باین نامه ها چگونه رسیدگی شده است . قبل از همه باید بگویم که همه این نامه ها دست کم از طرف دو نفر و گاهی حتی پنج نفر خواننده شده است ، این نامه ها ، نه تنها تا حدود زیادی خط منی مجله زن روز را تعیین کرده ، بلکه بچراغ میتوان گفت که حداقل یک دهم مطالب هر شماره زن روز را مقالاتی تشکیل میدهد که مضمون آنها از همین نامه ها الهام گرفته شده است . مثلاً در همین یکسال گذشته متن کامل یا خلاصه ۹۵۸ نامه در صفحات مجله زن روز چاپ شده است . باین شرح :

در صفحه مشکل گشا	۳۰۴
در صفحه در مطب دکتر	۴۱۶
در صفحه پرسرودراهی	۵۱
در صفحه چهل طوطی	۴۳
در صفحه گلی	۴۹
در صفحه مسابقه معجزه	۹۸

برای ۷۵۵۸ نامه از طرف دبیرخانه و سرویس های مختلف زن روز ، جواب خصوصی فرستاده شده است باین شرح :  
- کارت تشکر برای فرستندگان نامه ها

راهنمایی خصوصی پزشکی	۴۶۰
راهنمایی برای نامه های مربوط به گلی و مشکل گشا	۸۸۰
نامه های منقره	۱۱۰۹

در عرض یکسال گذشته ۳۵۵ نفر از نویسندگان نامه ها نیز که مشکلات مختلف داشته اند ، شخشا در اداره مجله حاضر شده ، و راهنمایی شده اند . بدین ترتیب دست کم به ۷۹۱۳ نامه به طریق مختلف پاسخ مستقیم داده شده است .

ارقامی که ذکر کردم بخوبی وسعت ارتباط ما را با خوانندگان زن روز روشن میسازد . می بینید که ما هرامه دست کم ۱۸۷۸ نامه از خوانندگان خود دریافت داشته ایم ، والته من شخشا هنوز این ارتباط را کافی نمیدانم .

جالب ترین نامه های که بدست ما میرسد ، معمولاً در مورد اختلافات خانوادگی است ، و متأسفانه تأثر انگیزترین نامه ها هم ، باز در همین مورد است . بسیاری از این نامه ها را در صفحه «پست گلی» خوانده ایم .

**مردم در باره زن روز چه انتقاد هایی دارند و جواب شما باین**

### انتقادها چیست ؟

جواب - تصادفاً اگر من حق داشته باشم از خوانندگان زن روز گله ای بکنم ، گلام اینستکه کمتر انتقاد می کنند ، البته اختلاف نظر ها و مخالفت های همیشه هست ، و این کاملاً طبیعی است . وقتی مجله ای را هر هفته دست کم چهار صد هزار نفر از طبقات مختلف و با معلومات و حرفه و سن و سال مختلف میخوانند ، نمیتوان انتظار داشت که همه آنها در باره مطالب آن ، نظر واحدی داشته باشند . برخی محافظه - کار ترند و از هر حرف تازه ای حیرت زده و گاه عصبانی میشوند . برخی دیگر بیش از حد انقلابی اند و ما را محافظه کار میدانند ! این پر خورد عقاید برای من بسیار جالب و لذت بخش است برای اینکه پر خورده عقاید همیشه دلیل بیداری جامعه ، استقلال فکری افراد ، وزنده و چالاک بودن اجتماع است . زن روز در مورد خود شاید همیشه سختگیر تر از همه بوده است ، در صفحات زن روز ، به انتقاد هایی از شیوه و کار خود زن روز بر میخورید که تندتر از آن دیگر نمیشود نوشت ، و با اینهمه ما همین انتقاد ها را با کمال میل چاپ کرده ایم ، زیرا که معتقد به صادر کردن تعدادی فرمول خشک و ریاضی برای زندگی مردم نیستیم . وانگهی در دوره ای زندگی می کنیم که نبرد جانانهای میان هر چیز کهنه و نو ، در بطن جامعه در جریان است . کهنه ها مقاومت می کنند ، و تازه ها سریشوروشی دارند ، و ما هر دو طبقه را با احترام نگرینیم و صفحات زن روز ترتیبی آزاد برای هر دو طبقه بوده است با این اعتقاد که حقیقت همیشه از پر خورده عقاید آشکار میشود . جواب من باتقاض های مردم در یک جبهه خلاصه میشود : «حرف خودتان را بزنید ، و با شجاعت و صراحت هم حرف بزنید... زن روز گوش های شوا و پر دباری دارد ...»

**خیال می کنید که زن روز در زندگی اجتماعی و خانوادگی و طرز تفکر زن ایرانی ، تأثیری داشته است ؟**

جواب - خیال نمیکنم ، بلکه بدین مساله ایمان دارم که در جنبش و حرکت زن ایرانی بسوی پیشرفت ، زن روز هم سهمی داشته است ، گرچه در اینمورد ، برای قضاوت هنوز زود است ، و این قضاوت را معمولاً باید بر عهده مورخ گذاشت ، اما شکی ندارم که زن روز دست کم به زن ایرانی ، شجاعت ابراز وجود داد . باو امکان داد که حرف ته دل خودش را بزند . از او خواست که در مورد حقوق خود تخفیف ندهد ، و در عین حال از او خواست که در مورد رفیع نقائص خود و انجام مسؤولیت های خویش بمسئولان همسر و مادر ، سهل انگاری نکند . زن روز همیشه مبلغ روح صلح و آشتی در خانواده بوده است ، صد ها نامه تشکر آمیز از زن و شوهر ها ، شاهد این ادعا است . مادر صفحات زن روز از یکسو با کهنه پرستی و مظلومیت و نوعمدی زن ایرانی مبارزه کرده ایم ، و از سوی دیگر ، هر نوع ظاهر - بینی و تجمل پرستی و مدرن بازی افراطی و مسخره را بسختی کوبیده ایم . ما همیشه مروج یک اصل بوده ایم : تربیت ایرانی برای خانواده ایرانی ! و خیال میکنم توانستیم کم کم مفهوم واقعی این اصل مقدس را برای بسیاری از زنان ایرانی روشن سازیم ، و اگر فقط در همین

زمینه موفق شده باشیم ، پاداشی بسزا دریافتیم .

### بزرگترین امید شما در مورد آینده زن روز چیست ؟

جواب - امیدهای من فراوان است ... پیش از همه به افزایش هر ساله تعداد خوانندگان «زن روز» امیدوارم ، حالا دیگر در بسیاری از ده کوره ها هم ، زن روز خواننده دارد ، والته این امید بزرگی است که هر روز صدای ما را عده بیشتری بشنوند . امید دیگر من ، توسعه روز افزون امکانات فنی و تکنیکی و کادر هیات تحریریه زن روز است . اکنون یک کادر توانا و صمیمی از نویسندگان و رپورترها و مترجمان با «زن روز» همکاری میکنند که شاید نظیر این تیم را مطبوعات ایران هرگز بخود ندیده است . بزرگترین حس تیم تحریریه ما آنستکه در کار خود احساس مسؤولیت می کند و از تملق و مبالغه گوئی و فحاشی - که متأسفانه بزعم بعضی از بی خبران از عناصر لازمه ژورنالیزم است - پرهیز دارد . زن روز هرگز کسی را متهم نکرده و از کسی نیز با تملق و مدافنه یاد نکرده است و این صفت قلم های شریف و مسؤول است که دارای وجدان مطبوعاتی انسانی هستند . از نظر فنی و تکنیکی ، نگاهی زودگذر به مجلات سال گذشته ، پیشرفت محسوس و چشمگیر «زن روز» را در عرصه تکنیک چاپ بخوبی نشان میدهد . این مجله نخستین نشریه ایران است که هر پانزده روز یکبار بطور مرتب هشت صفحه چهار رنگ در صفحات داخلی خود چاپ میکند . سال آینده باز هم مجله «زن روز» یا برنامه های که دارد ، خواهد توانست مجله ای منتشر کند که از همین شماره ای که در دستم است ، چند گام پیش تر باشد ، امیدهای من براسنی زیاد است ، و شاید یکی از بزرگترین امیدهایم نیز این حقیقت باشد که جامعه ما کم کم ارزش کار و نمره کار اصولی را می شناسد و ارج می نهد و مطبوعات ایران برای می افتد که میتواند در عرصه بین المللی ، خودی نشان بدهد .

# سویلات بایر

**یعنی ویتامین C خالص**



### فترص سویلات

- مقاومت بدن شما را در برابر سرما خوردگی
- تب
- عفونت
- خونریزی لثه
- افزایش میدهد .



قرص سویلات در جدولی برتقالی و لیونی ، ۲۰ عددی قیمت ۲۵ ریال ، ۱۰۰ عددی قیمت ۴۵ ریال ، صرفاً در روزهای چهارم و ششم منتشر میشود .

**سویلات حافظ سلامتی شما است**

## حراج انواع پارچه در مغازه های ربکا لاله زار نوش و شروع شد

## روکش صندلی اتومبیل

**بسیار زیبا . با رنگهای جالب . آماده برای نصب**  
دو زندگی اتومبیل ایران شهر شاهر ضاً اول ایران شهر تلفن ۶۱۲۳۵۲

### پدران و مادران

(این ندا برای شما است)  
بانسیون نوزادان و کودکان مهر مادر از ساعت ۱۶ الی ۲۳ آماده نگهداری از فرزندان شماست  
تلفن ۷۷۳۳۸۹

# گالری استار

**با همکاری گروهی معروف دین ، رکوردرترین پارچه ، فضا را تقسیم میدارند**  
خصیسات پهلوی - چهار راه تخت جمشید - تلفن ۴۳۷۱۷

## فروش فوق العاده در اکازیون گیتا

بهترین پارچه های پشمی ، کت دامنی ، دوپسی ، ماتتویی از عالیترین طرح های اسکا تلندی انتخاب و زیباترین پارچه های شب نشینی که از بزرگترین مزون های پاریس تهیه شده در اختیار شما است ، این فروش بی نظیر از ۲۸ بهمن الی ۱۶ اسفند در فروشگاه گیتا ادامه دارد از فرصت استفاده نمائید .

### گیتا سهر راه شاه



● يك قلعه تسخير ناپذير بر فراز کوهستان  
● يك ماموریت مرگبار برای گروهی از جان گذشته  
● يك فيلم بزرگ و پر حادثه برای همه

### از صبح روز چهارشنبه ۷ اسفند

برنامه مخصوص عید قربان و عید نوروز

## سینما پارامونت

متروگلدوین مایر تقدیم میکند

ریچارد برتن - کلینت ایستوود - مری یور در فیلم



رنگی

بطریقہ ۷۰ میلیمتری

باصدای استریو فونیک ۶ بانندی

با شرکت: پاتریک وایمارک - مایکل هوردن

گیشه سینما همه روزه بلیط رزرو میکند

سرنوشت جهان بعد از پایان جنگ، در کنفرانس‌های یالتا - تهران - کریمه، میان متفقین تعیین شده بود. برای تعیین سرنوشت آلمان نیز، در شهر «پتسدام» کنفرانسی تشکیل شد که در آن ترومن - استالین و چرچیل (و کمی بعد «انلی» بجای چرچیل) شرکت جستند. طبیعی است که هر کسی سعی میکرد سهم عمده‌ای از آلمان پاره پاره شده نصیب خود سازد. آمریکا کاپیتانیا باتکیه به بیب آنتی خودشان، استالین را تحت فشار قرار میدادند. با اینهمه در اعلامیه نهائی کنفرانس «پتسدام» هیچ سخنی از تقسیم آلمان به دو منطقه نفوذ (آلمان غربی و آلمان شرقی) نبود، و اصلاً قرار نبود که در آلمان دولت معنی سیاسی کلمه تشکیل بشود. در اعلامیه کنفرانس پتسدام گفته میشد: «چهار دولت آمریکا و شوروی و انگلیس و فرانسه، موقتاً، هر یک ناحیه‌ای از آلمان را تحت سرپرستی خود میگیرند. آلمان حکومت مرکزی نخواهد داشت و سعی خواهد شد ملت آلمان، خود زمینهای فاشیستی و میلیتاریستی را از بین ببرد، و فرصتی برای صلح و آزادی و دموکراسی بوجود آورد، و بعد از اتمام قرارداد صلح، خود سرنوشت خویش را بدست گیرد». چهار دولت بزرگ متعهد شده بودند که از تجدید حیات فاشیسم و نازیسم در آلمان جلوگیری کنند، و از تجدید حیات ارتش آلمان نیز معافت بعمل آورند. در همین حال قرار شده بود که همه خاک آلمان بعنوان یک «واحد اقتصادی» در نظر گرفته شود. بدینسان آلمان به چهار منطقه تقسیم شد که هر منطقه تحت فرماندهی یکی از فرماندهان چهار دولت بزرگ اداره میشد. اما برلن، پایتخت سابق هیتلر، وضع خاصی داشت هم از نظر سیاسی و هم از نظر جغرافیائی. شهر برلن در حقیقت از نظر جغرافیائی در قلب و در قلب آلمان شرقی قرار دارد، یعنی آلمان غربی هیچگونه ارتباط زمینی با برلن ندارد و باید ۱۷۹ کیلومتر از جاده‌هایی که در خاک آلمان شرقی قرار دارد، بگذرد تا به برلن برسد. درباره عبور از این جاده‌ها، در قرارداد پتسدام، هیچگونه ماده تبصره روشنی وجود ندارد. مطابق اعلامیه کنفرانس پتسدام، قرار شده بود که برلن نیز توسط چهار دولت بزرگ اداره شود، و نیز تأکید شده بود که برلن یک شهر غیر نظامی و غیر سیاسی است. در حقیقت

برلن، بعد از پایان جنگ یک شهر بود و یک حکومت نظامی داشت، و هر ماه، یکی از فرماندهان نظامی چهار دولت بزرگ شهر را اداره میکرد، و به همین جهت یک ماه رنگ نان سفید بود و یک ماه سیاه! برلینی‌ها، هنوز هم «نان سفید» ماه آمریکا - سیگار ماه فرانسه - کسرو ماه انگلیس و ودکای ماه شوروی را خوب بخاطر دارند! برلن با همکاری چهار دولت بزرگ اداره میشد، ولی در حقیقت این همکاری صورتی ظاهری داشت. هدف اصلی شوروی این بود که از تاریخ درس بیاموزد، و نگذارد آلمان که دوبار جهان را بجنگ کشانده بود، فوراً سر بلند کند. ولی هدف آمریکا و انگلیس و فرانسه این بود که آلمان را فوراً زنده سازند. و در برابر شوروی علم کنند. چرچیل و برخی از ژنرالها و مارشالهای غربی خیلی متاسف بودند که در آخرین روزهای جنگ، کار شوروی را نداشته‌اند. بهر حال، برای برلینی‌ها، یکروز روز «انتخاب» فرارسید. در نخستین انتخابات بعد از جنگ، احزاب طرفدار غرب دو برابر بیشتر از احزاب طرفدار شوروی رای آوردند. در حقیقت ودکای روسی شکست خورد، و «نان سفید» آمریکائی پیروز شد! آمریکا کاپیتانیا سعی کردند برلن غربی را به یک «ویرترین فریبنده رفاه و آسایش غربی» تبدیل سازند، در حالیکه شورویها، همه کارخانه‌های برلن شرقی را پیاده کردند و بردند. آمریکا کاپیتانیا و رهبران آلمان غربی، علاقه‌ای به قرارداد «پتسدام» نداشتند. «آدنایر» صدراعظم فقید آلمان غربی صریحاً می گفت: «پتسدام، کابوس من است!»

طبق قرارداد پتسدام قرار بود همه آلمان یک «واحد اقتصادی یکسان» باشد و در همه جای آلمان «رایش - مارتک» بعنوان اسکناس رایج مبادله شود، ولی آمریکا و انگلیس و فرانسه، روز ۲۴ ماه ژوئن ۱۹۴۸، اسکناس تازه‌ای برای آلمان غربی ساختند و بعد از اسکناس را در برلن غربی نیز رواج دادند. کم‌کم دو برلن عملاً از یکدیگر جدا میشد. همان روز ۲۴ ماه ژوئن ۱۹۴۸، شورویها، همه راه‌های زمینی برلن غربی را بروی آلمان غربی بستند، و آمریکا کاپیتانیا با ایجاد یک پل هوائی آذوقه به برلن رسانیدند: این نخستین بحران برلن بود. در هر ۹۰ ثانیه یک هواپیمای غول بیکر بر زمین می‌نفت و هر روز بیش از ۱۰۰۰ تن آذوقه و کسرو و زغال سنگ به برلن غربی آورده میشد. محاصره برلن، اهالی برلن غربی را بیشتر از پیش به آمریکا کاپیتانیا نزدیک ساخت، و اگر روزی کندی در برلن گفت: «من یک برلینی هستم!» چندان سخن به‌گزار نمی‌گفت. جدائی میان دو آلمان و دو برلن هر روز بیشتر میشد. روز ۸ ماه مه ۱۹۴۹، یعنی درست چهار سال بعد از اتمام قرارداد تسلیم بلا شرط، دول غربی، در آلمان غربی، دولت «جمهوری فدرال آلمان» را بوجود آوردند و شهر «بن» را پایتخت آلمان قرار دادند. شورویها نیز مدتی بعد، یعنی روز ۷ اکتبر همانسال، دولت «جمهوری دمکراتیک آلمان» را بوجود آوردند. کم‌کم مساله وحدت آلمان، افسانه‌ای میشد، و حالا حتی از افسانه هم دور شده‌ایم.

در آلمان غربی، دول غربی، عده زیادی از نازیهای سابق را بخشیدند و مقامهای دولتی پانها بخشیدند. در آلمان شرقی نیز شورویها، عملاً حکومت را بدست کمونیست‌ها سپردند. کم‌کم نه تنها دو آلمان و دو برلن، بلکه دودنیای جداگانه با دوا دیده تلوژی جداگانه بوجود آمد. اکنون که ۲۴ سال از جنگ دوم میگذرد، دختر یا پسری که روز پایان جنگ در آتسو یا ایسوی دیوار برلن متولد شده‌اند، یکسان نمی‌اندیشند، چوتکه تربیت یکسان ندیده‌اند. اقتصاد آلمان شرقی بر اساس انحصار دولتی و سوسیالیسم قرار دارد، و اقتصاد آلمان غربی بر اساس آزادی تولید و تجارت و مبادله. کم‌کم همه آلمانی‌ها، خواهی نخواهی باین وضع خو میگردند، ولی برلن وضع خاصی داشت... هر سال هزاران نفر در آرزوی داشتن آزادی از نوع غربی و تحصیل پول و ثروت، از آلمان شرقی به آلمان غربی میگریختند. کار بجائی کشید که آلمان شرقی، میان دو برلن دیواری کشید...! این دیوار دو برلن را یکسره از یکدیگر جدا ساخت، و همین امر اختلافات را بیشتر دامن زد.

اکنون وضع در چه حال است؟

برلن غربی همچنان در قلب آلمان شرقی قرار دارد، و فقط از سه راه زمینی به آلمان غربی پیوند میخورد، و این سه راه زمینی نیز از قلمرو آلمان شرقی میگذرد. برلن تاحال سه بحران اساسی بخود دیده است: ۱۹۴۸ (اولین محاصره برلن) - ۱۹۵۳ (شورش در برلن شرقی) - ۱۹۶۱ (آغاز دیوار کشی میان دو برلن). و بحران اخیر، چهارمین بحران برلن است. طرفین چه میگویند؟ شورویها معتقدند که آلمان غربی طبق قرارداد پتسدام حق ندارد از برلن غربی استفاده سیاسی و نظامی بکند، برای اینکه این شهر، جزو یکی از شهرهای آلمان غربی نیست، و وضع خاصی دارد. و به همین جهت میگویند آلمان غربی حق ندارد کالج انتخاباتی خود را در برلن غربی تشکیل دهد، و رئیس جمهوری را در این شهر انتخاب کند، مخصوصاً از این نظر که در میان نمایندگان کالج انتخاباتی، بیست نماینده از حزب نازی جدید نیز هستند. در مقابل آمریکا و آلمان غربی، برلن غربی را جزئی از خاک خود می‌شمارند، و معتقدند که شوروی هم حق ندارد برلن شرقی را پایتخت آلمان شرقی سازد. در حقیقت هر دو طرف قرارداد های پتسدام را فراموش کرده‌اند. بحران کجا خواهد انجامید؟.. اگر محاصره



## بهترین هدیه نوروزی

ماشین رختشویی زیبنس سیوامات جاروی برقی - هواکش آشپزخانه - توستر - اطوی بزرگ گردان - بخاری برقی و پمپ باغبانی زیبنس است.

برای خرید بفروشگاههای معتبر مراجعه فرمائید

### سال مد روسی



Sophia Loren and Carol Channing - garbished with Russian dressing

سوفیالورن (سمت چپ) با پالتوی چین جیلا مد قراق روسی کارول کایننگ (سمت راست) با پالتوی بلند سربازان تزاری روس

عکس دیگر متعلق به کارول کایننگ است، کارول در اینجا یک پالتوی بسیار بلند (ماکی ژوپ!) مخصوص سربازان دوره تزاری را پوشیده است. کارول ابتکار دوختن این پالتوی بلند را از فیلم جنگ و صلح (اثر تولستوی) و مشاهده پالتوهای بلند سربازان تزاری در آن، الهام گرفته است. شیک پوشان جهان در این زمستان سرد از این دو مد کوتاه و بلند تقلید کرده‌اند، شما خانم، کدام یکی را می‌پسندید؟





# زیباترین رنگ آخرین مد همیشه از کیوتکس CUTEX

روژ لب ساده و میوه‌ای کیوتکس  
لاک ناخن ساده و صدفی کیوتکس

در رنگ های متنوع و جدید



ماتیک میوه‌ای باطعم کارامل آلبالو باطعم کولا باطعم گوجه باطعم پرتقال باطعم نعنای

این هفته از شنبه  
۲ اسفند ماه تا  
جمعه ۹ اسفند ماه  
به شما چگونه  
خواهد گذشت ؟

# ستاره‌ها چه میگویند ؟



## متولدین خرداد

در گفت‌وگو با اطرافیان  
پهچ‌وجه حالت حمله و هجوم بخود  
نگیرید و ازهر بحث‌ومجادله‌ای  
پرهیز کنید . بخصوص روزهای دوم  
و سوم هفته به صلاح شماست که  
خونسردی خود را حفظ کنید . بزودی  
متوجه میشوید که همه شما علاقه‌مند  
هستند و در نتیجه اعتماد بنس از دست  
رفته را دوباره باز می‌یابید و در ضمن  
در محیط خانواده احساس امنیت و  
آسودگی خاطر خواهید کرد. در آینده  
نزدیک‌تر وضع زندگی شما بهتر خواهد شد.



## متولدین اردیبهشت

در دوره‌های دوستانه و مجمع  
های مختلف به شما خوب و خوش  
خواهد گذشت . روی هر هفته خوش  
دلپذیری در پیش دارید . اگر به فکر  
نامزدی یا ازدواج هستید شما توصیه  
میشود که کم‌صبر و عجول نباشید .  
با عزیزان خود رفتار توأم با سیاسی  
داشته باشید ، وگرنه اندک خطائی باعث  
میشود که از شما رنجیده‌خاطر شوند.  
گاهی اوقات سخنان نسنجیده شما ،  
افراد خانواده را دلگیر میکند و باعث  
میشود که آنها شما را پرتوقع بدانند.

## متولدین مرداد

احتمالا بایک مشکل خانوادگی  
روبرو میشوید، اما این مشکل در آینده  
نزدیک برطرف میشود . برای تعطیلات  
یا تحصیلات خود نقشه‌های جالب و  
جدیدی میکشید . به ملاقات دوستان  
من و قدیمی خود میروید . روزهای  
چهارشنبه و جمعه در کنار اقوام  
نزدیک خود ساعات خوشی میگذرانید.  
از کمکهای فکری متولدین بهمن‌ماه  
برخوردار میشوید . نامه‌ای دریافت  
میکنید ، در این نامه ممکن است خبر  
جالبی شما برسد .

## متولدین آبان

اگر میخواهید کمتر دچار مشکل  
و گرفتاری شوید روزهای آخر هفته  
از بحث وجدل با اطرافیان پرهیزید  
و برای به‌کرسی نشاندن حرف خود  
اصرار نوزدید . یک خبر یا اتفاق  
جالب در زندگیتان پیش می‌آید و  
بسیاری از گرفتاریهای شغلیتان نیز  
برطرف میشود . روزهای پنج‌شنبه و  
جمعه در کنار متولدین اسفندماه  
احساس شادی و نشاط و نیز آرامش  
خواهید کرد . کینه‌جو نباشید و  
اشتباهات دیگران را زود ببخشید .

## متولدین بهمن

در حال حاضر به فکر تغییر شغل  
یا تغییر مسیر زندگی نباشید . اشخاص  
تدخولتی دوروبر شما را گرفته‌اند که  
برای جنگ وجدال آمادگی دارند ،  
اگر خونسردی خود را حفظ کنید  
پرنده شما خواهد بود . از روزهای  
تعطیل برای استراحت و تفریح و تجدید  
قوا استفاده کنید . دوستان صمیمی خود را  
زیاد نبرید . سختیهای هفته‌های قبل را  
پشت‌سر میگذرانید . از شغل خود لذت  
خواهید برد . به فکر مشکلات و مسائل  
دیگران نیز باشید .

## متولدین فروردین

اگر همیشه مثل این هفته خوش‌بین  
باشید از زندگی خود حداکثر لذت را  
میرید و همه چیز زیبا و خواستی  
بنظرتان میرسد . برای زیباتر کردن  
خود بیشتر کوشش کنید ، به این ترتیب  
بیش از همیشه مورد توجه و علاقه  
واقع میشوید . در این هفته از تصایح  
مفید و گرانبهای یک متولد تیرماه  
برخوردار میشوید و در نتیجه بهبودی  
در وضع کارتان پیدا میشود . در ضمن  
اکثر کارها بنظرتان ساده و عملی  
میرسد .

## متولدین تیر

در محیط خانواده شما اتفاقاتی  
جالب و مسرت‌انگیزی رخ میدهد و  
باعث میشود که شادی و نشاط و  
خوش‌بینی خود را بدست آورند . هفته  
جدید بصورت دلپذیری برای شما آغاز  
میشود و برای نظریاتتان ارزش بسیار  
قابل خواهند شد . کار شما بصورت  
رضایت‌بخشی پیش میرود . عشاق گاهی  
اوقات احساس ناامیدی میکنند . شما  
ساعات خوش و دلپذیری در کنار  
متولدین شهریور و مهرماه میگذرانید.

## متولدین مهر

پس از مدت‌ها خستگی و زحمت و  
کوشش ، روزهای آرامی در پیش  
خواهید داشت و نتیجه‌ای که مدت‌هاست  
انتظارش را کشیده‌اید بدست خواهید  
آورد . در زندگی شما باردیگر آفتاب  
درخشیدن خواهد گرفت ، یک ملاقات  
دوستانه و غیرمنتظره شما شادی و نشاط  
می‌بخشد . زیبایی که ازدواج کرده‌اند  
در محیط خانواده احساس شادی و  
آرامش خواهند کرد . در آینده نزدیک  
به دخترهای جوان پیشنهاد مناسبی  
برای ازدواج میشود .

## متولدین دی

برای هدف خود هر چقدر  
کوشش کنید ارزش دارد . هر چند  
یک نفر اصرار دارد شما را به دلخواهی  
و اداری سازد ، اما پس‌انداز هم‌خواهید  
کرد ، موقعیت خوبی است برای  
رسیدگی کردن به مسائل خانوادگی .  
بسیاری از مشکلات اقوام نزدیک خود  
را حل خواهید کرد . در شغل خود  
برنامه ریزی جدیدی میکنید .  
احتمالا خبر غیر منتظره‌ای دریافت  
می‌کنید . در کنار متولدین تیر و شهریور  
ماه اوقات خوش و دلپذیری میگذرانید.



کیوان قشنگ و آراسته بشخصیت و برزندگی شما میسازد

کیوان قشنگ و آراسته با تافت

Schwarzkopf



تافت تورنامرینی موی سر

